



روزانه ها ...

خانه قلم ها پیوندها



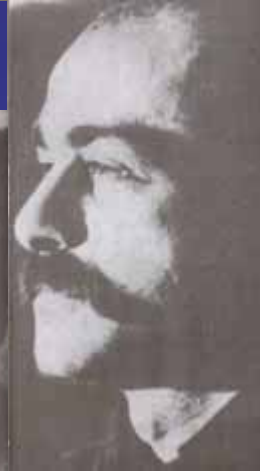
آرآد (م.) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب ، نه به معنای تأییدست ونه به تبلیغ ؛ تنها برای خواندنست و ...

514

ویژه نامهء خسرو گلسرخی

با تعویض قلم ها



زندگینامه / عکسها / دفاعیه ها / اشعار / شاملو : شکاف / عاطفه گرگین : حماسه بزرگ عشق / رحمان هاتفی : حماسهء خسرو گلسرخی /
براهنی : مرگ شاعر و ...

<http://www.mazdakam.com>

خسرو گلسرخی، «عبدالحسین»، شاعر و نویسنده‌ی مردمی و از چهره‌های شاخص مبارز چپ‌گرا در برابر رژیم پهلوی در دهه‌ی ۵۰ است.

نام پدر: قدیر، کارمند عدلیه، وفات: ۱۳۳۴ ه.ش.

نام مادر: شمس الشریعه وحید، وفات: ۱۳۷۴ ه.ش.

نام همسر: عاطفه گرگین

نام فرزند: دامون

زادروز: ۱۳۲۲/۱۱/۲ در شهر رشت

اعدام: ۱۱/۱۳۵۲/۲۹ در میدان چیتگر تهران - جوخه‌ی آتش

جرم: شرکت در طرح گروگانگیری ولیعهد شاه و عقاید مارکسیست - لنینیستی

محل خاک‌سپاری: قطعه‌ی سی و سه بهشت زهرا

وی پدرش را در سن یک سال و نیمی از دست داد. مادرش پس از مرگ همسرش، او و برادر دو ساله اش - فرهاد - را نزد پدرش علامه شیخ محمد وحید خورگامی که در

قم می‌زیست برد. مرحوم وحید روحانی مبارزی بود که در کنار میرزا کوچک خان جنگلی در نهضت جنگل جنگیده بود و در محضر علمایی همچون «آخوند خراسانی» و

«آقا ضیال‌الدین عراقی» درس خوانده بود. بالطبع هنوز هم همان روحیه‌ی مبارزه در وجودش بود. خسرو توسط چنین مبارزی تعلیم دید و تحت تاثیر نظرات او قرار گرفت.

حتی شعرهایی به نام جنگلی‌ها و دامون در این رابطه گفت (دامون به معنی پناهگاه و انبوهی سیاهی جنگل است).



خسرو گلسرخی دبیرستان حکیم نظامی - ۱۳۳۷ - قم

در سال ۱۳۴۱ ه.ش. پدر بزرگش فوت کرد. آن زمان خسرو دوران تحصیل ابتدایی را در مدرسه‌ی «حکیم سنایی» و دوران دبیرستان را در مدرسه‌ی «حکیم نظامی» به

پایان رسانده بود و بعد از فوت پدر بزرگش می‌بایست چرخ معاش خانواده را بگرداند. او به همراه مادر و برادرش، فرهاد، به تهران آمدند و در خانه‌ای کوچک در محله‌ی

«امین حضور» سکنی گزیدند. او روزها کار می‌کرد و شبها درس می‌خواند.



خسرو گلسرخی، رشت، ۱۳۴۱

خسرو در این سال‌ها از ادبیات نیز غافل نبود؛ در این سال‌ها اشعار و مقالات و نقدهای بسیار بر آثار ادبی از سوی او با نام‌های غیر واقعی و مستعاری چون دامون - خ، گ - بابک رستگار - افشین راد - خسرو کاتوزیان به چاپ رسید.



خسرو گلسرخی - ۱۳۴۴

خسرو از حدود سال‌های ۱۳۴۴ ه.ش. علاوه بر کار مستمر در روزنامه‌ی آیندگان و پس از آن در سرویس هنری روزنامه‌ی کیهان، با نشریاتی چون؛ «اطلاعات»، «نگین»، «بازار رشت»، «فردوسی»، «پرچم خاور میانه»، «بررسی کتاب»، «گزارش کتاب» و «جنگ‌های ادبی مانند؛ «صدا (خرم آباد)»، «سهند (تبریز)»، «چاپار»، «نمونه»، «فصل‌های سبز»، «پویا» و «امسال» نیز همکاری داشت.

خسرو زبان فرانسه را از دایی‌اش، علی وحید، آموخت و از همین زمان آثاری را ترجمه کرد که مهم‌ترین آن‌ها مقاله‌ای از «لوسین گلدمن»، نظریه پرداز رومانیایی الاصل فرانسوی بود که در «چاپار» منتشر شد و برای نخستین بار وی را به جامعه‌ی ادبی ایران شناساند. کار جدی او در شعر از سال 45 شروع شد.



خسرو گلسرخی، مراسم ازدواج ۱۳۴۸

در روز پنجشنبه ۷/ اسفندماه/ ۱۳۴۸ با «عاطفه گرگین»، شاعر و نویسنده‌ی هم‌فکرش، ازدواج کرد. زندگی در کنار عاطفه و تاثیرپذیری از افکار او آثار گلسرخی را غنی تر کرد؛ به‌گونه‌ای که دوران شکوفایی فکری و خلاقیت او در مطبوعات در سال‌های ۴۸ تا ۵۲ است.

در سال ۱۳۴۹ تنها فرزند عاطفه و خسرو به دنیا آمد. آن‌ها پسرشان را دامون نام نهادند. خسرو 4 سال در کنار همسرش زندگی کرد و در سال ۱۳۵۲ ه.ش. به جرم سیاسی دستگیر و راهی زندان شاه شد. مدتی پس از دستگیری او، عاطفه نیز دستگیر و در دادگاه نظامی به ۴ سال زندان محکوم شد. با به زندان افتادن او سرپرستی دامون به برادرش سپرده شد.



خسرو گلسرخی - کیهان - ۱۳۵۰

هیچ اثری از خسرو در زمان حیاتش، به جز آن‌چه در مطبوعات و «جنگ‌ها انتشار یافت، به صورت کتاب چاپ نشد. تنها چیزی که می‌توان به عنوان کتاب چاپ شده در میان نوشته‌های او سراغ گرفت، مقاله‌ای است با عنوان «سیاست هنر، سیاست شعر»؛ این مقاله برای نخستین بار به صورت جزوه از سوی انتشارات «کتاب نمونه» به

مدیریت «بیژن اسدی پور» انجام گرفت.

سپس «کاو گوه‌رین» مجموعه‌ی آثار خسرو را در دو مجموعه به نام‌های «دستی میان دشنه و دل» و «من در کجای جهان ایستاده‌ام» چاپ کرد. خسرو برای چاپ کتاب‌هایش با «کتاب نمونه» قرارداد بسته بود که به انجام نرسید و بعدها یکی از این دو مجموعه، با نام انتخابی خود گلسرخی «ای سرزمین من» چاپ شد. انتخاب نام «پرنده‌ی خیس» برای مجموعه‌ی دوم به توصیه‌ی «عمران صلاحی» انجام شده است. «عمران صلاحی» و «بیژن اسدی پور» که از دوستان گلسرخی بودند تأکید کرده‌اند که خسرو قصد داشت این نام را بر مجموعه‌ای از شعرهایش بگذارد.

بیشترین علت دستگیری گلسرخی عضویت در محفل سیاسی کوچکی بود که گلسرخی با انتظارات پرشوری به آن روی آورد و با آزمون‌های تلخی به آن پشت کرد. دستگیری گلسرخی برای خودش بیش از همه نامنتظره و غافل‌گیرکننده بود.

در همان آغاز ورود به آن محفل او متوجه شد که جز حرف و خیال‌بافی و احیانا چپ‌روی‌های نمایشی و خطرناک هیچ نیست. در آغاز ورود به آن جمعیت کذایی برای این‌که همسر و تنها پسرش را از این گرداب دور کند، ظاهراً از خانواده‌ی خود برید و با عاطفه گرگین تباری کرد و کوشید تا در انظار این‌گونه جلوه دهد که به علت اختلاف و عدم تفاهم جدا از خانواده‌ی خود زندگی می‌کند و این رشته‌ی خانوادگی در حال گسستن است. عاطفه در این ظاهرسازی مصلحتی او را یاری می‌داد. هنگامی که ساواک به این محفل راه یافت، نزدیک به یک سال می‌شد که گلسرخی با آن قطع رابطه کرده بود. هنگامی که اعضای محفل دستگیر شدند، دژخیمان ساواک به سراغ او آمدند و بازداشتش کردند.

گلسرخی پیش از آن‌که به دادگاه برود محکوم شده بود. حکم اعدام او در شکنجه‌گاه «شاه - ساواک» صادر شد. هنگامی که تازیانه، اجاق برقی و شوک الکتریکی دژخیم در پیکر پهلوانیش کارگر نیفتاد و وعده‌های شیرین و تهدید رعب‌انگیز و تحقیرهای روانی، چون سحر و افسون در برابر ایمان راسخ او باطل شد، زنده ماندن او دیگر خطرناک بود.

از چند روز پیش از تشکیل محکمه، ساواک، شعبده‌بازی وقیحی را صحنه‌آرایی کرد؛ روزنامه‌های دستوری یورش به متهمانی را که هنوز مجرم بودن آن‌ها در هیچ مرجع قضایی و قانونی محرز نشده بود، آغاز کردند. ساواک اجتماعات و تظاهرات ساختگی راه انداخت تا به اصطلاح خشم و انزجار توده‌ها را از متهمان و مقاصد و آرمان‌های آن‌ها نمایش دهد. اما مردم از کنار این نمایش‌نامه‌های کهنه و بی‌رونق بی‌تفاوت و یا با پوزخند می‌گذشتند (شکرگزاری ترور انجام نشده‌ی شاه از سوی گروهی که گلسرخی با محفل آنان در ارتباط بود و درباره‌ی این ترور صحبت کرده بودند!).

دادگاه بدوی دادگاه نظامی گلسرخی و دوست هم‌رزمش کرامت‌اله دانشیان و دفاعیه‌ای که خسرو گلسرخی انجام داد، هنوز در پیکره‌ی تاریخ ایران می‌درخشد و یکی از صحنه‌های باشکوه ایستادگی بر سر آرمان تا پای جان است.

تاریخچه‌ی پخش فیلم دفاعیات گلسرخی

فیلم دفاعیات خسرو گلسرخی یک‌بار در زمان شاه با سانسور پخش شد، دلیل اصلی پخش این دادگاه برگزاری همزمان کنفرانس حقوق بشر در تهران بود شاه می‌خواست با پخش این دادگاه تبلیغات هدفمندی را اجرا کند.

این فیلم پس از پیروزی انقلاب در پنجمین سال‌گرد اعدام او در ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ به صورت کامل تر پخش شد

پس از آن در تاریخ ۱۳۸۵/۱۱/۱۸ در ساعت ۱۵:۲۳ در برنامه‌ای با عنوان «فوق‌العاده» با سانسور و حذف بخش‌های عمده‌ای که درباره‌ی آزادی بیان و عقاید

مارکسیستی است پخش شد و پس از آن آقای دکتر ازغدی درباره‌ی افکار او با سوگیری ضد مارکسیستی در موزه‌ی «عبرت تاریخ» - شکنجه‌گاه ساواک - سخنرانی کرد! روز پس از آن به دلیل درخواست‌های گسترده‌ی مردم دوباره فیلم با همان ترتیب پخش شد، صدا و سیما با پخش گوشه‌ها و بریدن بخش‌های کارای آن عملاً دفاعیات و خود گلسرخی را تحریف کرد و با تکیه بر سخنان گلسرخی مبنی بر احترام به اسلام حقیقی بر شعور مخاطب خود توهین کرد. این در حالی است که متن کامل دفاعیات وی با مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در کتاب‌های «خسته‌تر از همیشه» و «شوکران» به چاپ رسیده است! در زیر آن بخش از متن که به رنگ قرمز نوشته شده، بخش‌های بریده و سانسور شده است.



متن کامل دفاعیهی خسرو گلسرخی در دادگاه بدوی

این استعمار

این جامه‌ی سیاه معلق را

چگونه پیوندی ست

با سرزمین من؟!

آن کس که سوگوار کرد خاک مر

آیا شکست

در رفت و آمدِ حملِ این همه تاراج؟



ای سرزمین من

این سرزمینِ من چه بی دریغ بود

که سایه‌ی مطبوع خویش ر

بر شانه‌های ذوالاکتاف پهن کرد

و باغ‌ها میان عطش سوخت

و از شانه‌ها طناب گذر کرد

این سرزمینِ من چه بی دریغ بود

ثقلِ زمین کجاست؟

من در کجای جهان ایستاده‌ام؟

- با باری ز فریادهای خفته و خونین -

ای سرزمینِ من!

من در کجای جهان ایستاده‌ام؟!

□

سخنم را با گفته‌ای از مولا حسین، شهید بزرگ خلق‌های خاورمیانه آغاز می‌کنم.

من که یک مارکسیست - لنینیست هستم، برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستیم و آن‌گاه به سوسیالیسم رسیدیم.



من برای جانم چانه نمی‌زنم

من در این دادگاه، برای جانم چانه نمی‌زنم، و حتی برای عمرم. من قطره‌ای ناچیز از عظمت و حرمان خلق‌های مبارز ایران هستم. **خلقی که مزدک‌ها و مازیارها و بابک‌ها،**

یعقوب لیث‌ها، ستارها و حیدر عمو اوغلی‌ها، پسیان‌ها و میرزا کوچک‌خان‌ها، آرانی‌ها و روزبه‌ها و وارطان‌ها داشته است.

آری، من برای جانم چانه نمی‌زنم، چرا که فرزند خلقی مبارز و دلاور هستم.

از اسلام سخنم را آغاز کردم. اسلام حقیقی در ایران همواره دین خود را به جنبش‌های رهایی‌بخش ایران پرداخته است. «سید عبدالله بهبهانی» ها و «شیخ محمد

خیابانی» ها، نمودار صادق این جنبش‌ها هستند، و امروز نیز اسلام حقیقی، دین خود را به جنبش‌های آزادی‌بخش ملی ایران ادا می‌کند.

هنگامی که «مارکس» می‌گوید: «در یک جامعه‌ی طبقاتی، ثروت در سویی انباشته می‌شود و فقر و گرسنگی و فلاکت در سویی دیگر، در حالی که مولد ثروت، طبقه‌ی

محروم است»، و «مولا علی» می‌گوید: «قصری برپا نمی‌شود، مگر آن‌که هزاران نفر فقیر گردند»، **در این دو گفته نزدیکی‌های بسیاری وجود دارد. چنین است که می‌توان**

در این لحظه از تاریخ، از «مولا علی» به عنوان نخستین سوسیالیست جهان نام برد، و نیز از «سلمان پارسی» ها و «اباذر غفاری» ها.



آن‌چه که در تداوم تاریخ تکرار شد

زندگی «مولا حسین»، نمودار زندگی اکنونی ماست، که جان بر کف، برای خلق‌های محروم میهن خود، در این دادگاه محاکمه می‌شویم! او در اقلیت بود و یزید، بارگاه،

قشون، حکومت و قدرت داشت. او ایستاد و شهید شد، هر چند یزید گوشه‌ای از تاریخ را اشغال کرد؛ ولی آن‌چه که در تداوم تاریخ تکرار شد، راه «مولا حسین» و

پایداری او بود، نه حکومت یزید. آن‌چه را که خلق‌ها تکرار کردند و می‌کنند، راه «مولا حسین است!». **بدین‌گونه است که در یک جامعه‌ی مارکسیستی، اسلام حقیقی**

به‌عنوان یک روبنا قابل توجیه است و ما نیز چنین اسلامی را، اسلام حسینی و اسلام علی را، تأیید می‌کنیم.

اتهام سیاسی در ایران، نیازمند اسناد و مدارک نیست. خود من نمونه‌ی صادق این‌گونه متهم سیاسی در ایران هستم.

در فروردین ماه، چنان‌که در کیفرخواست آمده، به اتهام تشکیل یک گروه کمونیستی، که حتی یک کتاب نخوانده است، دستگیر می‌شوم، تحت شکنجه قرار می‌گیرم |

در این لحظه کسی از میان جمع فریاد می‌زند: «دروغها!» و خون ادرار می‌کنم. بعد مرا به زندان دیگری منتقل می‌کنند. آن‌گاه هفت ماه بعد، دوباره تحت بازجویی قرار

می‌گیرم که توطئه کرده‌ام! دو سال پیش حرف زده‌ام و اینک به عنوان توطئه‌گر در این دادگاه محاکمه می‌شوم؛ اتهام سیاسی در ایران این است.



من برای جانم چانه نمی‌زنم

زندان‌های ایران پر است از جوانان و نوجوانانی که به اتهام اندیشیدن و فکر کردن و کتاب خواندن، توقیف و شکنجه و زندانی می‌شوند.

آقای رییس دادگاه!

همین دادگاه‌های شما آن‌ها را محکوم به زندان می‌کند. آنان وقتی که به زندان می‌روند و برمی‌گردند، دیگر کتاب را کنار می‌گذارند و مسلسل به دست می‌گیرند.

باید به دنبال علل اساسی گشت. معلول‌ها فقط ما را وادار به گلایه می‌کنند. چنین است که آن‌چه ما در اطراف خود می‌بینیم، فقط گلایه است.

در ایران، انسان را به خاطر داشتن فکر و اندیشیدن محاکمه می‌کنند.

چنان‌که گفتم، من از خلقم جدا نیستم، ولی نمونه‌ی صادق آن هستم. این نوع برخورد با یک جوان، کسی که اندیشه می‌کند، یادآور انگیز یسیون و تفتیش عقاید قرون

وسطایی است.

یک سازمان عریض بوروکراسی تحت عنوان «فرهنگ و هنر» وجود دارد که تنها یک بخش آن فعال است و آن بخش سانسور است که به نام اداره‌ی نگارش خوانده

می‌شود. هر کتابی قبل از انتشار به سانسور سپرده می‌شود، درحالی‌که در هیچ کجای دنیا چنین رسمی نیست و بدین‌گونه است که فرهنگ مومیایی شده که برخاسته از

روابط تولیدی بورژوازی کمپرادور در ایران است، در جامعه مستقر گردیده است و کتاب و اندیشه‌ی مترقی و پویا را با سانسور شدید خود خفه می‌کند.

ولی آیا با تمام این اعمالی که صورت می‌گیرد، با تمام این خفقان، می‌توان جلوی این اندیشه را گرفت؟ آیا در تاریخ، شما چنین نموداری دارید؟

خلق قهرمان «ویتنام»، نمودار صادق آن است. پیکار می‌کند و می‌جنگد و پوزه‌ی تمدن ب - 52 آمریکا را بر زمین می‌مالد.

در ایران ما با ترور افکار و عقاید روبه‌رو هستیم

در ایران، حتی به زبان‌های بالنده‌ی خلق‌های ما، مثل خلق‌های بلوچ، ترک و کرد، اجازه‌ی انتشار به زبان اصلی نمی‌دهند، چرا که واضح است آن‌چه که باید به خلق‌های

ایران تحمیل گردد، همانا فرهنگ سوغاتی امپریالیسم آمریکا، که در دستگاه حاکمه‌ی ایران بسته‌بندی می‌شود، می‌باشد.

توطئه‌های امپریالیسم هر روز به گونه‌ای ظاهر می‌شود. اگر شما زمانی که نیروهای آزادی‌بخش الجزایر مبارزه می‌کردند، آن زمان را در نظر بگیرید، خلق الجزایر با دشمن

خود رو در رو بود. یعنی سرباز، افسر، و گشتی‌های فرانسوی را می‌دید و می‌دانست دشمن این است؛ ولی در کشورهای نظیر ایران، دشمن مرئی نیست، بلکه فی‌المثل

در لباس «احمد آقای آزدان» دشمن را فرو می‌کنند که خلق نداند دشمنش کیست.

در این‌جا آقای دادستان، اشاره‌ای به رفرم اصلاحات ارضی کردند و دهقانان و خان‌ها؛ که ما می‌خواهیم بباییم و به جای دهقان‌ها، بار دیگر خان‌ها را بگذاریم. این یک

اصل بدیهی و بسیار ساده‌ی تکامل اجتماعی است که نظام‌ها غیر قابل برگشتند. یعنی هنگامی که دوران برده‌داری تمام می‌شود، هنگامی که عمر فئودالیسم به سر

می‌رسد، نظام بورژوازی در می‌رسد. اصلاحات در ایران، تنها کاری که کرده، راه‌گشایی برای مصرفی کردن جامعه و آب کردن اضافه تولید بَنجَل امپریالیسمه. در گذشته،

اگر دهقان تنها با خان طرف بود، حالا با چند خان طرفه: شرکت‌های زراعی و شرکت‌های تعاونی.

امپریالیسم در جوامعی مثل ایران، برای این‌که جلودار انقلابات توده‌ای بشود، ناگزیر است که به رفرم‌هایی دست بزند!

آقای رییس دادگاه!

کدام شرافت‌مندی است که در گوشه و کنار تهران، مثل نظام آباد، مثل پل امام‌زاده معصوم، مثل میدان شوش، مثل دروازه غار، برود و با کسانی که دستمال زیر سر

دارند، صحبت کند و پیرسد شما از کجا آمده‌اید؟! چه می‌کنید؟! می‌گویند ما فرار کرده‌ایم. می‌گویند ما فرار کرده‌ایم از چه؟! از قرضی که داشته‌ایم و نمی‌توانستیم

بپردازیم.

اصلاحات ارضی درست است که قشر خرده مالک را به وجود می‌آورد، ولی در سیر حرکت طبقاتی، این ماندنی نیست: خرده مالکی که با مأموران دولتی می‌سازد،

نزدیک‌تر است، ثروتمندتر است و آرام آرام مالک‌های دیگر را می‌خورد! در نتیجه ما نمی‌توانیم بگوییم که فئودالیسم در ایران از بین رفته! درست است که شیوه‌ی

تولیدی مقداری دگرگون شده، ولی از بین نرفته! مگر همان فئودال‌ها نیستند که الآن دارند بر ما حکومت می‌کنند؟! همان فئودال‌های سابق هستند. حالا برای

امپریالیسم دلالی می‌کنند: بورژوا کمپرادور شرکت‌های سهامی زراعی و شرکت‌های تعاونی، که بیشتر به خاطر میلیتاریزه کردن ایران به کار گرفته شده تا کدخداها!

[در این لحظه، یادداشتی به رییس دادگاه داده می‌شود و رییس دادگاه بعد از خواندن یادداشت می‌گوید:]

- (رییس دادگاه نظامی:) «از شما خواهش می‌کنم از خودتان دفاع کنید!»

- (خسرو گل سرخی:) «من دارم از خلقم دفاع می‌کنم!»

- (رییس دادگاه نظامی:) «شما به عنوان آخرین دفاع، از خودتان دفاع بکنید و چیزی هم از من نپرسید. به عنوان آخرین دفاع اخطار شد که مطالبی - در آن‌چه به نفع

خودتان می‌دانید - در مورد اتهام بفرمایید!»

- (خسرو گل سرخی:) «من به نفع خودم هیچی ندارم بگم!؛ من فقط به نفع خلقم حرف می‌زنم!؛ اگر این آزادی وجود ندارد که من حرف بزنم، می‌توانم بروم بنشینم!»

- (رییس دادگاه نظامی) : «شما همان قدر آزادی دارید که از خودتان، به عنوان آخرین دفاع، دفاع کنید.»

- (خسرو گلسرخی [با خشم و غرور] : «من می‌نشینم. من صحبت نمی‌کنم!»

- (رییس دادگاه نظامی) : «بفرمایید!»

[خسرو گلسرخی، با غرور و خروشنده‌گی که در چهره‌اش آشکار است، می‌رود و می‌نشیند.]

دادگاه تجدید نظر نظامی تکرار ملال‌آور معرکه‌ی نظامی دادگاه بدوی بود، اما در فاصله‌ی این دو دادگاه نام گلسرخی و دانشیان مانند داستان‌های جذاب ملی دهان به دهان گشت و تکرار شد و در هریک از این تکرار شدن‌ها تصویر ذهنی آن‌ها بیشتر درهاله‌ای از نور و افتخار فرو رفت. در حالی که قهرمانان ما به سفر بی پایان خود در قلب توده ادامه می‌دادند، دستگاه‌های رژیم خبط بزرگی مرتکب شدند. آن‌ها بلندگوهای رادیو، دوربین‌های تلویزیون و خبرنگاران دست‌آموز مطبوعات وطنی را به صحن دادگاه بردند. به خیال خود آش چرب و لذیذی برای دهان گشاد تبلیغات درباری می‌پختند، اما این آش آن قدر گرم از اجاق پایین آمد که دهان آشپز باشی خود را سوزاند.

از دوازده نفر متهم دادگاه تجدید نظر، هشت نفرشان با اشک و لابه و زاری تقاضای عفو کردند. آن‌ها به سجده در آمدند، به دست جلا بوسه زدند، چکمه‌های دیکتاتور را لیسیدند و آزادی جسم کرم زده و حقیرشان را گدایی کردند.

شکوه فرهنگ گفت: «موج پشیمانی و شرم‌ساری همه‌ی وجودم را دربر گرفته است.»

ابراهیم فرهنگ رازی گفت: «از این‌که نتوانستم اقدامی در جهت خنثی کردن افکار پلید توطئه‌گران انجام دهم، با تمام وجود خود را گناهکار می‌دانم.»

رحمت اله جمشیدی گفت: «ایدیولوژی مارکسیست‌ها تنها می‌تواند وسیله‌ی خوبی برای ویرانگری باشد، این‌جا موضوع تخدیر افکار انسانی مطرح است.»

مریم اتحادیه گفت: «دستگیری من سیلی محکمی بود که چشمانم را باز کرد. یخ‌های ذهنم آب شدند و فهمیدم که کور کورانه به راه خطرناکی می‌رفتم.»

طیفور بطحایی به حبس ابد محکوم شد

عباس علی سماکار به حبس ابد محکوم شد

رضا علامه زاده به حبس ابد محکوم شد



به نام نامی مردم

متن دفاعیه‌ی خسرو گلسرخی در دادگاه تجدید نظر

«به نام نامی مردم

من در دادگاهی که نه قانونی بودن و نه صلاحیت آن‌را قبول دارم، از خودم دفاع نمی‌کنم. به عنوان یک مارکسیست خطابم با خلق و تاریخ است. هر چه شما بر من بیشتر بتازید، من بیشتر بر خودم می‌بالم، چرا که هر چه از شما دورتر باشم به مردم نزدیک‌ترم. هر چه کینه‌ی شما به من و عقیده‌ام شدیدتر باشد لطف و حمایت توده از من قوی‌تر است. حتی اگر مرا به گور بسپارید - که خواهید سپرد - مردم از جسمم پرچم و سرود می‌سازند.»

[رییس دادگاه با به صدا در آوردن زنگ، دنباله‌ی مدافعات گلسرخی را قطع کرد. سرهنگ غفارزاده با صدایی که سعی می‌کرد مثل یک دست‌خور خشک و جدی باشد گفت:]

- فقط از خودتان دفاع کنید. حاشیه رفتن و تبلیغات مرا می‌کنار بگذارید.

[او به ماده‌ی ۱۱۴ قانون دادرسی و کیفر ارتش استناد کرد.]

- [گلسرخی پوزخند زد] از حرف‌های من می‌ترسید؟

- [رییس دادگاه با عصبانیت فریاد زد] به شما دستور می‌دهم که ساکت شوید. بنشینید!

– [با هیجان] به من دستور ندهید. بروید به سرخوچه‌ها و گروه‌بان‌هایتان دستور بدهید. خیال نمی‌کنم صدای من آن قدر بلند باشد که بتواند وجدان خفته‌ای را بیدار کند. خوف نکنید. می‌بینید که در دادگاه به اصطلاح محترم هم سرنیزه‌ها از شما حمایت می‌کنند.
[او در حالی که می‌نشست با سر به ردیف سربازان مسلحی که دور تا دور دادگاه ایستاده بودند اشاره کرد.]

جامعه‌ی ایران باید بداند که من در این‌جا صرفاً به خاطر داشتن افکار مارکسیستی محاکمه و محکوم به مرگ می‌شوم. جرم من نه توطئه و سوءقصد، بلکه عقاید من است. من در این محکمه که آقایان روزنامه نویسی خارجی هم در آن حضور دارند، علیه این دادگاه، علیه سازندگان این پرونده و علیه صادر کنندگان بی مسئولیت رأی دادگاه عادی اعلام جرم می‌کنم. من تمام مراجع و کمیته‌ها و سازمان‌های حقوقی و قضایی جهان را به بذل توجه به این صحنه سازی‌ها، به این جنایت دولتی که در شرف وقوع است دعوت می‌کنم. این مسأله‌ای است که در واقع باید به آن توجه شود. دادگاه نظامی حتی این زحمت را به خود نداده که پرونده‌ی مرا بخواند. من که یک مارکسیست – لنینیست هستم، به شریعت اسلام ارج می‌گذارم و عقیده‌ام را که برای آن می‌میرم با صدای بلند فریاد می‌زنم که:
در هیچ کجای دنیا، در کشورهای وابسته و تحت سلطه‌ی استعمار چون کشور ما، حکومت واقعا ملی نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر آن که نخست یک زیربنای مارکسیستی در جامعه به وجود آید.
پس از گلسخی صدای بی‌تزلزل کرامت‌اله دانشیان در دادگاه پیچید و پس از او در دادگاه همه‌مه شد.

وقتی منشی دادگاه نظامی حکم اعدام گلسخی و دانشیان را خواند، آن دو تنها لبخند زدند، بعد دست یکدیگر را به گرمی فشردند و در آغوش هم رفتند.
[گلسخی گفت:] رفیق!

[دانشیان تکرار کرد:] بهترین رفیق!

حکم اعدام گلسخی و دانشیان تأیید شد.

در ظرف چند روز تمامی مجلات و نشریاتی که در گذشته‌های دور و نزدیک اشعار و مقالات و انتقادات او را با نام واقعی یا با امضای مستعار «دامون» چاپ کرده بودند، به چند برابر قیمت روی جلد به فروش رسیدند.

در طی چند ماه در حدود ۵۰ هزار نسخه از کتاب او به نام «سیاست هنر، سیاست شعر»، به صورت نیمه علنی و یا مخفی چاپ شد و به فروش رفت.

ساواک که از بازتاب گسترده و پرولوله‌ی نام گلسخی و دانشیان و رشد روزافزون اشباح انقلابی آن‌ها دست و پای خود را گم کرده بود، پیشنهاد داد که از شاه تقاضای عفو کنند. ساواک به آن‌ها قول داد که در صورت چنین تقاضایی تخفیف‌های ویژه در مجازات‌شان منظور می‌شود، که گلسخی نپذیرفت.

ساواک از در دیگری وارد شد؛ به گلسخی پیشنهاد شد که دامون پسرش را در یک ملاقات خصوصی بپذیرد. اما گلسخی به این پیشنهاد هم پاسخ منفی داد.

او در سحرگاه روز ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ به جرم شرکت در طرح گروگانگیری رضا پهلوی – علیرغم این‌که به خاطر بودن در زندان ساواک هرگز نمی‌توانست چنین کاری را انجام دهد – به همراه دوست هم‌رزمش کرامت‌اله دانشیان و به خاطر عقاید مارکسیستی و دفاع از عقایدش و محکوم کردن شاه و اعمال رژیمش در دادگاه نظامی به



اعدام محکوم و سپیده‌دم سحرگاه ۲۹ بهمن در میدان چیتگر تهران تیرباران شدند.

خسرو را به چوبه‌ی اعدام می‌بندند. هنوز لبخند می‌زند. رفیقش دانشیان را زودتر از او به چوبه بسته‌اند. حالا دارند دستمال سفیدی را که از چرک و کهنگی به زردی می‌زند به چشم‌هایش می‌بندند.

خسرو است که حرف می‌زند:

– می‌ترسی؟

دانشیان شانه‌هایش را بالا می‌اندازد:

– وقت فکر کردن به ترس را ندارم.

خسرو با یک نفس عمیق هوای تازه و شاداب سحر را با عطش حریصانه‌ای می‌بلعد. سربازی که چشم‌های دانشیان را می‌بست از کار خود فارغ شده و به طرف خسرو می‌آید.

این خسرو است که حرف می‌زند:

- داداش، چشم‌های مرا نبند. می‌خواهم طلوع خورشید را تماشا کنم.
و با نگاهش به گوشه‌ی آسمان باز که از نخستین نفس‌های گرم آفتاب برافروخته و نارنجی شده، اشاره می‌کند.

او هم اکنون به همراه تنی چند از دیگر مبارزان زمان شاه مانند کرامت‌اله دانشیان - دوست و هم‌رمزش که با او اعدام شد - محمد حنیف نژاد، سعید محسن، علی اصغر بدیع‌زادگان - از پایه‌گذاران سازمان مجاهدین - و علی میهن دوست - از اعضای کادر مرکزی سازمان مجاهدین - و گروه بیژن جزنی - که به همراه 8 نفر دیگر از همراهانش در ۳۰ فروردین ۵۴ در تپه‌های اوین کشته شدند - در قطعه‌ی ۳۳ بهشت زهرا به خاک سپرده شده‌اند.



«من یک فدایی خلق ایران هستم و شناس‌نامه‌ی من جز عشق به مردم چیزی دیگر نیست.
من خونم را به توده‌های گرسنه و پابرنه‌های ایران تقدیم می‌کنم و شما آقایان فاشیست‌ها که خلق ایران را بی هیچ مدرکی به قتل‌گاه می‌فرستید ایمان داشته باشید که خلق محروم ایران انتقام خون فرزندان خود را خواهد گرفت. شما ایمان داشته باشید از هر قطره‌ی خون ما صدها فدایی برمی‌خیزد و روزی قلب همه‌ی شما را خواهد شکافت. شما ایمان داشته باشید که حکومت غیر قانونی ایران که در ۲۸ سپاه مرداد به خلق ایران توسط آمریکا تحمیل شده در حال احتضار است و دیر یا زود با انقلاب قهرآمیز توده‌های ستم‌کشیده‌ی ایران درو و واژگون خواهد شد.

و ضمناً یک حلقه‌ی پلاتین و مبلغ ۱۲۰۰ ریال وجه نقد به خانواده‌ام یا همسرم بدهند.
خون ما پیرهن کارگران؛ خون ما پیرهن دهقانان؛ خون ما پیرهن سربازان؛ خون ما پرچم خاک ماست.»

شاعر و نویسنده‌ی خلق ایران
خسرو گلسرخی <امضا>

نماینده‌ی دادستانی ارتش سرگرد قیائی.
فرمانده‌ی گردان زندان سروان حسن‌زاده.
افسر اطلاعات سروان جاوید نسب.
قاضی عسگر صادق متقی، نماینده‌ی شهربانی

قتل گلسرخی موج عظیمی در شعر سیاسی ایجاد کرد و اشعار فراوانی در ستایش و سوگش سروده شد که نمونه‌ای از آن را می‌خوانیم :

«شکاف» شعر از: احمد شاملو



احمد شاملو

زاده شدن
برنیزه‌ی تاریک
همچون میلاد گشاده‌ی زخمی.
سِفَرِ یگانه‌ی فرصت را
سراسر
در سلسله پیمودن.
برشعله‌ی خویش
سوختن

تاجرقه‌ی واپسین،
برشعله‌ی حرمتی
که در خاک راهش
یافته‌اند

بردگان
این چنین‌اند.

این چنین سرخ و لوند
برخار بوته‌ی خون
شکفتن

وینچنین گردن فراز
بر تازبانۀ زارِ تحقیر
گذشتن

و راه را تا غایتِ نفرت

بریدن.

آه، از که سخن می‌گوییم؟
ما بی چرا زندگانیم
آنان به چرا مرگِ خود آگاه‌ان‌اند.

عنوان	نام پدیدآورنده	انتشارات-چاپ	سال چاپ
واپسین دم استعمار / اثر فرانتس فانون	خسرو کاتوزیان		
خسرو گلسرخی	توس - چاپ اول		۱۳۵۲
		توس - چاپ دوم	۱۳۶۹
سیاست هنر، سیاست شعر	خ - گلسرخی	کتاب نمونه	۱۳۵۷
مجموعه‌ای از شعر و نقد و ترجمه و مصاحبه بزرگ خضرای			۱۳۵۷
حماسه‌ی خسرو گلسرخی رحمان هاتفی «حیدر مهرگان» «سیامک» مالویل			۱۳۵۷
گزیده‌ی اشعار	به کوشش مجید روشن‌گر	چاپ اول - مروارید	۱۳۵۸
بیشه‌ی بیدار «مجموعه‌ی شعرها و مقاله‌ها»		چاپ سوم - مروارید	
نوگرایی (نیما) و حقیقت خاکی	خسرو تهرانی		۱۳۵۸
ادبیات توده	خسرو تهرانی		۱۳۵۸
شعرهای خسرو گلسرخی	به کوشش عاطفه گرگین	مروارید	۱۳۵۸
دستی میان دشنه و دل: مجموعه نوشته‌های پراکنده			
«دفتر اول از مقالات»	به کوشش کاوه گوهرین		
فرهنگ کاوش			۱۳۷۵
من در کجای جهان ایستاده‌ام			
«دفتر دوم از مقالات»	به کوشش کاوه گوهرین	فرهنگ کاوش	۱۳۷۶
ای سرزمین من «دفتر اول از شعرها» به کوشش کاوه گوهرین		نگاه - چاپ اول	
نگاه - چاپ چهارم			۱۳۷۳
پرنده‌ی خیس «دفتر دوم از شعرها» به کوشش کاوه گوهرین		فرهنگ کاوش	۱۳۷۴
این رسم توست که ایستاده بمیری	خسرو گلسرخی		

دامون: یک منظومه‌ی بلند این کتاب به همراه حماسه‌ی خسرو گلسرخی نوشته‌ی آرمان؛

نوگرایی و حقیقت خاک نوشته‌ی خسرو گلسرخی؛ برگزیده‌ی اشعار خسرو گلسرخی

به کوشش و انتخاب مجید روشنگر صحافی شده است.

۱۳۷۹	مردان شوکران: متن دفاعیات نخبگان سیاسی ایران به‌اهتمام امیرشهریار امینیان آفرینه
۱۳۸۰	خسته‌تر از همیشه «مجموعه‌ی کامل سروده‌ها» به کوشش کاوه گوهرین آروبیچ - چاپ اول
۱۳۸۳	آروبیچ - چاپ دوم
۱۳۸۱	من یک شورشی هستم خاطرات زندان عباس سماکار مهراندیش

[فهرست شعرهای خسرو گلسرخی - جدولی](#)

[فهرست شعرهای خسرو گلسرخی - آبشاری](#)

[مردی که ایستاده مرد](#)

[شعر نوازش، نه حرکت](#)

منابع :

کتاب «خسته‌تر از همیشه» مجموعه‌ی کامل سروده‌ها - چاپ دوم - به کوشش کاوه گوهرین - آروبیچ

نوار ویدیویی شرکت «پارس ویدیو»

کتاب آخرین دفاع و مجموعه‌ی تقد و شعر و مصاحبه «بزرگ خضایی»

کتاب «من یک شورشی هستم» از عباس سماکار

روزنامه‌ی «اطلاعات» چهارشنبه، ۲ بهمن ۱۳۵۲ صفحه‌ی ۱۱

کتاب «احمد شاملو» مجموعه‌ی اشعار دفتر یکم ۱۳۷۸-۱۳۲۳

[خسرو گلسرخی از ویکی‌پدیا، فرهنگ‌نامه‌ی آزاد](#)

[فیلم دفاعیات گلسرخی](#)

[پرنده‌ی خیس از پایگاه ادبکده](#)

[حماسه‌ی خسرو گلسرخی - رحمان هاتفی «حیدر مهرگان» «سیامک» - مالوی](#)

[حماسه‌ی خسرو گلسرخی](#)

[شعرهای خسرو گلسرخی](#)

[نوشته‌ها و شعرهای خسرو گلسرخی](#)

[نوشته‌ها و شعرهای خسرو گلسرخی](#)

[زندگینامه خسرو گلسرخی انجمن ادبی شفیقی](#)

با سپاس فراوان از:

نامیه اصفهانیان

بابک افشار

برای کمک به ویرایش این مقاله

از : ویکی‌پدیا، دانشنامهٔ آزاد. <http://fa.wikipedia.org>

خسرو گلسرخی (زاده ۲ بهمن ۱۳۲۲ - درگذشته ۲۹ بهمن ۱۳۵۲) شاعر و نویسنده مارکسیست ایرانی و از فعالان سیاسی چپ‌گرا بود.

گلسرخی در دوران حکومت **محمدرضا پهلوی** به همراه **کرامت‌الله دانشیان** محاکمه و اعدام شد. محاکمه و سخنرانی افشاگرانه او در این محاکمه در همان زمان به طور ناقص از تلویزیون پخش شد و در ۲۹ بهمن ۱۳۵۷، در سالگرد اعدام او و تنها چند روز پس از وقوع انقلاب، به طور کامل پخش شد و شهرت بسیاری یافت. گلسرخی از آن پس از چهره های شناخته شده چپ بوده و بسیاری یادش را گرامی می دارند.



خسرو گلسرخی در دادگاه رژیم پهلوی

گرچه در زمان خود او اشعارش به صورت کتاب چاپ نشدند، پس از مرگ چندین کتاب مختلف در بزرگداشت او و از جمله مجموعه اشعار او به چاپ رسیدند.

زندگی

وی در روز دوم بهمن ۱۳۲۲ در شهر **رشت** زاده شد. در سال ۱۳۴۸ با **عاطفه گرگین** شاعر و نویسنده ازدواج کرد که حاصل آن فرزند پسری به نام دامون بود. زندگی در کنار عاطفه و هم‌اندیشی با وی او بر آثار گلسرخی تأثیر گذاشت، طوری که دوران شکوفایی فکری و خلاقیت او را در سالهای ۴۸ تا ۵۲ می‌دانند. البته هیچ اثری از خسرو در زمان حیاتش، به جز آنچه در مطبوعات و جنگ‌ها انتشار یافت به صورت کتاب چاپ نشد.

او در سحرگاه روز ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ به جرم شرکت در طرح گروگانگیری رضا پهلوی و علیرغم آن که به خاطر بودن در زندان ساواک هرگز نمی‌توانست در طرح گروگان گیری رضا پهلوی شرکت داشته باشد، به همراه دوست هم‌زمش کرامت‌الله دانشیان به خاطر عقاید مارکسیستی و دفاع از عقایدش و محکوم کردن شاه و اعمال رژیمش در دادگاه نظامی به اعدام محکوم و در میدان چیتگر تهران تیرباران شدند.

او هم اکنون به همراه تنی چند از دیگر مبارزان زمان شاه مانند **کرامت‌الله دانشیان** (دوست و هم‌زمش که با او اعدام شد)، **محمد حنیف نژاد**، سعید محسن، **علی اصغر بدیع‌زادگان** (از پایه‌گذاران **سازمان مجاهدین**)، و **علی میهن دوست** (از اعضای کادر مرکزی سازمان مجاهدین) و گروه **بیژن جزنی** که به همراه ۸ نفر دیگر از همراهانش در ۳۰ فروردین ۵۴ در تپه‌های **اوبین** کشته‌شدند، در قطعه سی و سه **بهشت زهرا** به خاک سپرده شده‌اند.

دادگاه

دفاعیه او در دادگاه مشهور شد. این دفاعیه با سانسور در همان زمان **رژیم شاه** از تلویزیون پخش شد ولی بار دیگر به صورت کاملتر در اولین روزهای سقوط شاه در پنجمین سالگرد اعدام او در شب **۲۹ بهمن ۱۳۵۷** از تلویزیون سراسری ایران پخش شد. او در دادگاه از عقاید مارکسیستی خود و تأثیر پذیری‌اش از **اسلام** سخن گفت و رژیم شاه را به شدت محکوم کرد. بخش‌هایی از این دفاعیه: «ان الحیاه عقیده و جهاد»

سخنم را با گفته‌ای از **مولا حسین** شهید بزرگ خلق‌های **خاورمیانه** آغاز میکنم.

من که یک مارکسیست-لنینیست هستم برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستجو و آنگاه به سوسیالیسم رسیدم.

هنگامی که مارکس میگوید: «در یک جامعه طبقاتی ثروت در سویی انباشته می شود و فقر و گرسنگی و فلاکت در سویی دیگر در حالیکه مولد ثروت طبقه محروم است.» و مولا علی میگوید: «قصری بر پا نمی شود مگر آنکه هزاران نفر فقیر گردند.» در این دو گفته نزدیکی بسیاری وجود دارد و در این تاریخ می توان از مولا علی به عنوان نخستین سوسیالیست جهان نام برد و از سلیمان پارسی ها و اباذر غفاری ها. در ایران انسان را به خاطر داشتن فکر و اندیشیدن محاکمه می کنند. این نوع برخورد با یک جوان یادآور انکیز پسیون و تفتیش عقاید قرون وسطایی است.»

در تاریخ ۱۸/۱۱/۱۳۸۵ ساعت ۱۱:۱۵ از شبکه ۳ سیما جمهوری اسلامی ایران فیلم دادگاه خسرو گلسخی در برنامه ای به نام «فوق العاده» با حذف بخش هایی پخش شد.

کتابشناسی

گلسخی عمده آثار خود را با نام مستعار منتشر می کرد. در زیر به برخی آثار وی اشاره شده است:

- ای سرزمین من مجموعه اشعار به کوشش کاوه گوهرین
- سیاست هنر، سیاست شعر (با نام خ. گلسخی)
- نیما و حقیقت خاکی (با نام خسرو تهرانی)
- ادبیات توده (با نام خسرو تهرانی)
- واپسین دم استعمار نوشته فرانتس فانون (ترجمه با نام خسرو کاتوزیان)

- صدای خسرو گلسخی در حال دفاع در دادگاه نظامی: [\(در بالای صفحه سمت چپ روی گزینه download file کلیک کرده، فایل را دانلود کنید\)](#)
- [فیلم دفاعیات گلسخی](#)
- [متن کامل دفاعیات گلسخی در دادگاه](#)
- [اشعار گلسخی](#)
- [«شکاف» شعری با صدای احمد شاملو درباره ی خسرو گلسخی](#)
- [کتابشناسی خسرو گلسخی به همراه مطالب فراوان دیگر درباره وی](#)



<http://www.akhbar-rooz.com>

حماسه بزرگ عشق

عاطفه گرگین



ساعت سه نیمه شب است برف دارد می بارد سکوت و زیبایی همراه دانه های درشت برف یک رویای انسانی را در دلم بیدار می کند رادیو دارد قطعه ای از شوین پخش می کند و من شبی را می گذرانم با سری بزرگ تر از شب های دیگر، سرم به کوهی می ماند، احساس می کنم باید چیزی بنویسم و چیزی بشنوم، نوشته ام باید یک استثناء باشد و ذهنم هم باید مطیع خاطره هایش شود. یک احساس و سیع و تنگ که در این نیمه شب فکرم را به دل تنگی های دیروز مشغول نموده است. رادیو را خاموش می کنم و طبق عادت دیرین سمفونی شماره ۹ بتهوون را به دستگاه می سپارم و به کنار پنجره برمی گردم برف هم چنان آرام می بارد، آن قبل ها خیلی قبل ها که نو جوانی بودیم زیبا و تازه شور زیبا زیستن هم داشتیم، در چنین شبهای فکری بتهوون پناه می بردیم و نرودا می خواندیم. آن شب هم برف می بارید، برفی پاک و درشت، بزمی بود دوستانه؛ عشق به خویشتن خویش و به یار و یاورهای خیشتن دار نثار میشد. و با یک شکوفه،

ما

با هم آغاز می کردیم

حماسه بزرگ عشق را

در آن شب کسی برای وقت گذرانی و صرفاً نوشیدن جام لعل نیامده بود، جمعی بود مشتاق دیگری، مشتاقانی که اشتیاق دیگری را در جان داشتند، در آن دوره هنوز از خشم و هیاهو خبری نبود و یا شاید بود اما ما آنقدر جوان بودیم که تنها از هیاهوهای ادیبانه پیروی می کردیم و اصلاً نمی دانستیم خشم چیست. اگر چه خوشه های خشم جان اشتاین بک را خوانده بودیم و خشم و هیاهوی ویلیام فا لکنر را خیلی دوست می داشتیم، اما آن خشم و هیاهوی فالکنری کجا و این بوی تعفن هلو کاست امروزی کجا؛ این انسان سوزان مدرن که امروزه از خرابه های فکری دیروز سر بر آورده در واقع مشتاقان تکرار ابدی وقایع اجحافیه اند نه وقایعه اتفاقیه. تکراری که ما جوانان دهه شصت از آن گریزان بودیم و با یوتوپای حاکم بر تفکرمان مقابل آن می ایستادیم.

سیاوش کسرائی احمد شاملو و تنی چند از جوانان اهل قلم آن دوران هم در آن شب بودند، فکر می کنم اخوان ثالث هم بود چرا که قلیان مثبت کاری را بیاد می آورم که در سر آن یک گل آتش بشاش نفسی به حاضران می بخشید غلغل آب سماور همراه با غلغل پوک هایی که به دهانه قلیان وارد می آمد سکوت نسبی آن نیمه شب را برمی داشت و بجای آن شور و شعف جوانانه می نشاند؛ در بین این سکوت عارفانه و آن هیاهوی به حصار نشست، خسرو گل سرخی ترجمه ای از شعر پابلو نرودا را که در رثای دوست شاعر خود فدريكو کارسیا لورکا سروده بود همراه آورده بود و آنرا خواند.

لابد از من خواهید پرسید کجایند گلهای سوسن

و ورای طبیعت پوشیده از شقایق

و بارانی که آن همه می بارید

و حرف های آنان را

از شکاف و پرنده پر می کرد

من آنچه را که بر سرم آمده

برایتان بازگو می کنم

من، در یکی از محله های «مادرید»

که پر از کلیسا، ساعت دیواری و درخت بود

زندگی می کردم

خانه من

خانه ی گل خوانده می شد زیرا دور و برش پر از گلهای شمعدانی بود.

خانه ی زیبایی بود و سگ هائی داشت و کودکانی

«رائول» ! به یاد می آوری؟

به یاد می آوری «رافائل» !

«فدريكو» ! به یاد می آوری؟

به زیر خاک

به یاد داری خانه ام را؛ و بالکن هایی را

که آفتاب تیرماه، گل ها را در دهانت غرق می کرد؟

برادر برادر !

همه چیز

فریادها سخت بود؛ نمک کالاها

تراکم نان پرتپش

بازارهای محله من که «آراگوئل» نام داشت

و یک روز صبح تل های هیزم

از زمین به در آمدند

موجودات زنده را بلعیدند

و از همان دم آتش در گرفت

و خاکستر بود و خون

راهزنان با هواپیما و مزدورن غرب

اینان از آسمان فرود آمدند تا کودکان را بکشند

و خون کودکان در خیابان ها

روان بود و به سادگی خون کودکان
 شغال چه شغالیایی را به عقب خواهد راند!
 چه سنگهایی را؛ که خار خشک سخت؛ ضمن تراوش
 ساییده خواهد کرد
 چه افعی هائی که افعی های دیگر از آن ها بیزار خواهند بود.
 من در برابر شما
 خون اسپانیا را دیدم که برخاست
 تا ما را عرق کند
 در موجی از غرور و دشنه
 ژنرال های خیانت!
 به خانه مردم نگاه کنید
 به اسپانیای درهم سوخته نگاه کنید
 از هر خانه مرده ای
 به جای گل
 مثل یک فلز سوزان سر می زند
 از هر ماهی اسپانیا
 اسپانیا متولد می شود
 از هر کودک شهید
 تفنگی سر می زند که چشم دارد
 از هر جنایتی گلوله ای متولد می شود
 که یک روز قلب شما را خواهد درید
 شما از من خواهید پرسید، چرا که دم نمی زند شعرم؟
 رویا؛ از جنگل
 و از آتشفشان های بزرگ سرزمین مادری ام
 بیایید جوی خون را در خیابان به ببینید
 بیایید
 جوی خون را
 در خیابان ببینید

و این چنین بود که بتهوون، نرودا، احمد شاملو سیواش کسرایی اخوان ثالث و خسرو گل سرخی شبی را برای ما آفریدند که سالهای سال و تا کنون و هم اکنون نیز مورد تقلید قرار می گیرد، اما اگر پابلو نرودا بدست دیکتاتور های اسپانیا تیر باران شد خسرو گل سرخی نیز در سحرگاه ۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۲ بدست دیکتاتورهای رژیم شاه تیرباران شد و قطره های خون پاکش دیوارهای استبداد حاکم بر ایران را یکی پس از دیگری فرو ریخت. اکنون بیاد می آورم غروب ارغوانی ۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۲ را که زیر برفی سنگین یخ بسته بود، در زندان قصر در بند زندانیان سیاسی زنان، خشم در چهره زندانیان و خجالت در زیر چشمان زندانبانان موج می زد؛ هیچ کس به چشمان من نمی نگریست و من محبوس شده در آن چهار دیواری بدون یآوری با مشتکی یاد و خاطره دور از فرزند دو ساله ام نزدیک به چهار سال از زندگیم را در دود ووهم گذراندم و تا امروز که سالیانی از آن روز می گذرد هرگز ندانستم حکم تیر باران آن دو جوان بر اساس کدام قانون مستند سندیت یافت؛ و بیاد دارم صبح ۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۲ را، ساعت حدود های ۹ صبح بود زندان بانی آمد و مرا به دادستانی ارتش برد ساعتی همراه زندان بان در کریدور های دادستانی منتظر ماندیم اما کسی نه با ما ملاقات کرد و نه گفتگویی، مرا مجدداً به زندان قصر برگرداندند و یک راست به دفتر رئیس زندان زنان بردند. او با چهره ای رنگ پریده و سری به زیر پرسید در دادستانی بشما گفتند؟ گفتتم چه باید بمن میگفتند؟ من کسی را ندیدم که چیزی را بمن بگوید، گفت متاسفم که من باید اولین نفری باشم که بشما تسلیت بگویم همسر شما را امروز تیر باران کردند و مقامات بالا بعهد من گذاشته اند که این خبر را بشما بدهم، اما احساس کردم که دردی می خواهد سینه ام را بشکافد دقایقی خشکم زد، صدای رئیس زندان بخودم آورد؛ بقول خودتان هر کس بشکلی میمیرد چه بهتر که ---به میان کلامش رفتم بله چه بهتر که انسان این گونه سر فراز بمیرد، این چند کلام را شب قبل از آن روز؛ وقتی روزنامه کیهان را نگهبان زندان به بند آورده بود و تأیید حکم ابرام دانشیان و گل سرخی را تیتراژ زده بود، در بند گفته بودم و گزارش آن توسط زندانبان به رئیس زندان داده شده بود. به بند باز گشتم. هیچ یک از زندانیانی که دم در منتظر ورود من بودند را نمی دیدم، تنها چهره فرزند دو ساله ام جلوی چشمم بود به او چه بگویم بگویم پدرش را تنها بخاطر دفاع از خلقش تیر باران کرده اند؛ خسرو که شاعر بود و منتقد، او را بجرم خواندن و نوشتن و اندیشیدن امروز تیر باران کرده اند، مگر ممکن است، برف تا کمر دیوار حیات کوچک بند نشسته بود، من هرگز نه قبل و نه بعد از آن روز بارش چنین برفی را ندیدم. سربازی درحیاط زندان قدم می زد و به پنجره های سلول و یا اطاق ما زندانیان می نگریست، چشم از پنجره بر نمی داشت نگاه پرسشگر او را هرگز فراموش نکرده ام، فکر می کردم می خواهد چیزی بمن بگوید و بهمین رو از آن روز تا امروز هر کس که به بمن می نگرد به پشت آن نگاه اندیشم آیا خبری است؟ آیا چیزی می خواهد بمن بگوید؟ آیا

برو بچه های چپ در بند زنان به سرود خوانی پرداختند:

ای رفیقان قهرمانان جان در ره میهن خود بدهید بی محابا

و برو بچه های مذهبی به تلاوت آیات قران.

قسمتی از کتاب خاطرات - تصویر ها و تصورها -



<http://www.rahetudeh.com>

حماسه‌ی گلسخی

رحمان هاتفی (سیامک)

بخش دو نوبته حماسه گلسخی از رادیو "پیک ایران" یک حادثه نبود، سرآغاز فصل جدیدی در جنبش چپ ایران بود. فصل فاصله گیری از ماجراجویی های انقلابی و به آتش کشیدن خویش. فصل آغاز شده بود، اما تا رسیدن آن، حتی به نیمه پایانی خود نیز هنوز قربانیانی در راه بودند. حماسه گلسخی را "رحمان هاتفی" زمانی نوشت که هنوز سازمان "نوید" اعلام حضور نکرده بود و با همان نام "گروه آذرخش" فعالیت می کرد و به همین دلیل هم ارسال کننده این نوشته "سیامک" از گروه "آذرخش" اعلام شد. رجعت به رادیو پیک ایران از سال 50 آغاز شده بود، اما از سال 52 و 53 این رجعت شتاب گرفت. بی شک یکی از مطالب و گزارش های شنیدنی این رادیو که شنوندگان بسیاری را به گوش دهندگان هر شب "پیک ایران" تبدیل کرد، حماسه "گلسخی" بود.

این که او توده ای بود، توده ای شد، فدائی بود و یا غیر فدائی بود، نه از ارزش و اعتبار گلسخی کاسته و می کاهد و نه بر اعتبار او افزوده و می افزاید. زمان این نوع مصادره ها، در همان سال های پیش از انقلاب به پایان رسیده بود، گرچه هنوز سودای آن در سر عده ای وسوسه می کند! گلسخی همان بود، که در این نوشته می خوانید. همان که در دادگاه تجدید نظر، با بانگ رسا گفت: من مارکسیست هستم و به شریعت و آئین اسلام و امام حسین احترام می گذارم!

این اندیشه و بیان، اندیشه و بیان یک چپ رو نبود و شناسنامه واقعی و سیاسی گلسخی نیز درست در همین جمله خفته است. جسارت او در دادگاه شاه، عاشقانه ترین غزلی و حماسی ترین قصیده ای بود که او سرود، گرچه در زمانه خود در شمار گروه دوم شاعران نواندیش و سرایندگان شعر شکسته ایران بود.

شاید، اگر هاتفی خود در سال 50 و در ارتباط با یک گروه مطالعات مارکسیستی سر از زندان در نیاورده بود، گلسخی از دیدارهای نامنظم در خانه "شکوه فرهنگ" فاصله ای فرسنگی گرفته و طی طریق او به قصیده اعدامش ختم نمی شد، اما چنین نشد. آن یکسالی را که هاتفی در عشرت آباد، قزل قلعه و سپس اوین طی کرد - همانگونه که خودش در حماسه می نویسد - دیدارها و ارتباط ها را گسست و به ساواک امکان داد، تا برای خوش رقصی نزد شاه، باصطلاح طرح ترور او را کشف کند و تیم فیلمبرداران تلویزیونی را همراه با دانشجویان و گلسخی به مسلخ برد. تروری که در حد یک فرضیه و زیادگوئی در محافل روشنفکری خانه شکوه فرهنگ طرح شده بود و شوهر وی همان موشی بود که نه از سوراخ، بلکه از دروازه همیشه گشوده خانه به درون آمده و ساواک را با خبر کرده بود.

دیدارهایی که هاتفی در این نوشته از آن یاد می کند، از زمانی آغاز شد که گلسخی سرخورده از وعده هائی که درباره لغو سانسور در روزنامه آیندگان داده بودند، بار و بنه خود را در تحریریه این روزنامه بست و برای همکاری با صفحات ادبی روزنامه کیهان به هاتفی مراجعه کرد. شد همکار آزاد روزنامه کیهان. و در آن سال ها بسیاری از روشنفکران و هنرمندان چنین رابطه ای با هاتفی داشتند. از اسماعیل خوئی تا منشی زاده، و بالاخره نصرت رحمانی که هاتفی دستش را در صفحات شعر مجله زن روز بند کرده بود تا بلکه به نظم آید و معاشی نیز بگیرد تا محتاج دستگاه نشود. گلسخی در این دوران نقدی بر شعر می نوشت، این نمایشگاه و آن نمایشگاه را گزارش می کرد و برای کتاب سال کیهان نیز مطلب تهیه می کرد. در حاشیه همین ارتباط هنری - روزنامه نگاری بود که بحث های سیاسی، که گاه به مشاجره می کشید شکل گرفت. گلسخی در جستجوی همین رابطه و ادامه بحث ها، حوالی ساعت 12 خود را به تحریریه روزنامه کیهان می رساند و آنقدر دست دست می کرد تا همراه هاتفی به کوچه و خیابان بزنند! آنچه را می خوانید، حاصل همان انتظارها و بحث هاست، که در آن سال ها ممنوعه بود و زیر گوشی زمزمه می شد.

آن سرگذشت، متعلق به دیروز است، اما خام خیالی انقلابی و کم بهاء دادن به ضرورت حرکت در میان مردم به میدان آمده، قصه همیشگی همه جنبش های اجتماعی است. حتی امروز و در جنبش آزادیخواهی کنونی مردم ایران. شعارها و تاکتیک ها متفاوت است، اما جلو دویدن ها و با سر بر زمین آمدن ها می تواند متفاوت نباشد. چپ روی از دل ناامیدی و بی قراری بیرون می آید. چه فرق می کند؟ این بی قراری که دیروز پیش از انقلاب 57 کادرهای با تجربه جنبش چپ جوان ایران را بلعید، می تواند، امروز کادرهای جنبش آزادیخواهی را بلعد. همین است، که حماسه و سرگذشت گلسخی را امروز، یکبار دیگر باید خواند و از همه فعالان جنبش آزادیخواهی و اصلاح طلبی ایران - بویژه نسل جوان دانشجویی آن - خواست که این گذشته را نه یکبار، که چند بار، نه در تنهایی، که در جمع بخوانند و حداقل، پیرامون آن بحث کنند!

« این تنها تجدید دیدار با خاطره های رفیق

شهیدی است که جهان بزرگ تری را طلب

می‌کرد اما از همه‌ی جهان برای خودش هیچ

نمی‌خواست»

... گل‌های سرخ ایران گلگون‌تر شده‌اند.

در عقیم‌ترین فصل تاریخ، این کدام شهید است که در گل‌های سرخ ما سرود می‌خواند؟ گل سرخ را هموطنان ما سمبل انقلاب ایران شناخته‌اند. این انتخاب علاوه بر گویایی طبیعت گل سرخ، یک بهانه‌ی پرشور و خاطره‌انگیز هم دارد.

در سپیده‌دمی که خسرو گل‌سرخ – شاعر انقلابی – در میدان چیتگر تهران در برابر جوخه اعدام ایستاد، رایحه‌ی ایمانی وجود او، مثل بهار و ابدیت فضای ایران را پر کرد و در آندم که «سرو» سرافراز ملت ما، به رسم همه‌ی آزادگان «ایستاد و مرد» در قلب هر میهن پرست ایرانی یک گل سرخ، خونین و پرتپش شکفت.

معلم انشا از بچه‌ها خواسته بود درباره‌ی قهرمان تاریخ بنویسند. پسر بچه شروع به خواندن کرد:

– قهرمان باید مردم را دوست داشته باشد. از مرگ و خطر نترسد. قهرمان باید مثل خسرو گل‌سرخ باشد ...

معلم با دستپاچگی کلام شاگرد را برید. در حالی که زل زل به این شاخه شکستنی و تکیده که گونه‌های بی‌رنگ، چشم‌های گود افتاده، لب‌های قیطانی بی‌خون و لباس پر وصله و مندرسش شناس‌نامه گویای او بود نگاه می‌کرد، ترسنده و مضطرب و در عین حال کنجکاو پرسید:

-- کی به تو گفته که قهرمان تاریخ باید مثل گل‌سرخ باشد؟

شاگرد بی‌خیال و مطمئن گفت :

-- پدرم گفت آقا ... من از او پرسیدم قهرمان تاریخ یعنی کی؟ او عکس گل‌سرخ را توی روزنامه به من نشان داد و گفت: « یعنی این! ».

پیش از آنکه معلم به خود آید، شاگرد دیگری از ته کلاس انگشت سبابه‌اش را بلند کرد و صدای زیر و سوت ماندنش را در فضا ریخت:

-- آقا ما هم درباره‌ی گل‌سرخ انشا نوشته‌ایم ...

این نیک بختی شگرفی نبود، این کم‌ترین حق گل‌سرخ بود که پیش از مرگ پهلوانی‌اش، پیروزی شیرین و مردمی‌اش را ببیند. او از فردای دادگاه نظامی، که فریاد محکوم‌کننده‌اش چون یک مارش هیجان‌انگیز انقلابی از تلویزیون و از طریق روزنامه‌ها به گوش مردم رسید، به انشای شاگردان مدارس، به ترانه‌ها و خاطره‌ها و به گفت‌وگوهای کوچه و بازار راه یافت.

مانند یک شعار خشمگین و سوزان بود. به آسانی نمی‌شد باورش کرد. تا حد اغراق و گزافه پرشور و یاغی می‌نمود. در ابراز عقایدش آن قدر بی‌پروا و شورشی بود که اگر شناخت عمیقی از او نداشتی، خیال می‌کردی تظاهر می‌کند.

وقتی حرف سیاست به میان می‌آمد کینه در وجودش منفجر می‌شد. این انفجار درونی در صدا و نگاه او می‌ریخت و در این حال حرف او پرچم سرخی بود که بر سنگر یک شهید زنده در اهتزاز است.

می‌گفت :

– سکوت؟ نه موافق نیستیم. این شرم‌آور است. با این سانسور روانی باید جنگید. من اصلاً با این ضرب‌المثل که « دیوار موش دارد و موش گوش » مخالفم. این یک حکم محافظه‌کارانه و خشک است که اعتماد را از میان مردم می‌دزدد و آن‌ها را از هم دور می‌کند.

« آن‌ها» به عمد و با تردستی این وضع را به وجود آورده‌اند. « چرا هر کسی باید از سایه‌ی خودش بترسد، صدایش را در گلو خفه کند و زخمش را از دیگران بپوشاند؟ چرا باید توی جمجمه‌ی هر یک از ما یک مامور سانسور نشسته باشد و افکارمان را قیچی کند؟».

گل‌سرخ این حرف‌ها را موقعی می‌زد که هنوز کار مخفی و سازمانی نمی‌کرد. یک روشن‌فکر دمکرات بود که از فقدان شرایط دمکراتیک کلافه بود و رنج می‌برد. می‌گفت:

اگر همه‌ی ما درباره‌ی همه چیز حرف بزیم، ساواک را مستاصل می‌کنیم. دیوار سانسور اگر در درون ما فرو بریزد، در بیرون از ما هم فضاهای بازتری بوجود می‌آید.

غرش گلوله‌ها در سیاهکل در وجود او طنین پردامنه‌ای داشت. چریک شهید و دلیری که در وجود او خفته بود و خواب‌های سرخ آینده را می‌دید از بوی باروت بیدار شد. گل‌سرخ به وجد آمده بود:

« شعر من باید لباس رزم بیوشی.

تفنگ چریکی ات را به دوش بگیر »

و شعر او قدم در سنگر گذاشت.

« بر بام‌های ناشناس

در معابر بی نام

این خون متلاشی و جوان رفاقت

ای گرمترین آفتاب

بر شانه‌هامان بتاب

ای صمیمی‌ترین آغاز

ای تفنگ، ای وفادار، یار باش.

میرویم که فتح کنیم فردا را. »

اما گلسرخی هنرمندی نبود که در برج عاج بنشیند و از سر سبیری و بی‌دردی، یا دلتنگی‌های روشن‌فکرانه شعر بگوید. شعر ایمان او بود. قلب او قطره قطره در شعرش آب می‌شد و جویبار شعر او در زمزمه‌ی محزونش با مردم درد دل می‌کرد. او در شعرش شلیک می‌کرد، در شعرش رنج می‌برد، دشنام می‌داد و حتی عشق می‌ورزید. زندگی گلسرخی سرمشق شعرش بود:

« ما فتح می‌کنیم

ما فتح می‌کنیم

باغ‌های بزرگ بشارت را

با خون و خنجر خفته در خونمان. »

وقتی با او آشنا شدم، هنوز رویاهای چریکی او زنده و شعله‌ور بودند و او با این سوداهای پهلوانی تا مرزهای شهادت و ایثار خود پیش می‌رفت.

در آن روزها جاذبه‌ی نام چریک کوچه و خیابان را پر کرده بود. چریک در قصه‌ها و تخیلات جوان‌ها قهرمان نجات و پیروزی بود؛ اما توده‌های میلیونی به این پیامبر تفنگ بدوش و طاغی، با تردید و ناباوری می‌نگریستند. گلسرخی با یال و کوپال مردانه‌ی خود تجسم یک چریک بود.

چشم‌های میبشی رنگ روشنش، مثل نگاه افعی تیز و آمیخته به سحر بود. موهای کم‌پشتی داشت که هر قدر به پیشانی‌ش نزدیک‌تر می‌شد رویش آن به سستی می‌گرایید و پیشانی بلند، او را از آن چه بود بلندتر می‌نمود. در سراپای او آن چه در نخستین نگاه جلب نظر می‌کرد سبیل پرپشت و گورکی وارث بود که به سیمای او قاطعیت می‌داد و صلابت درونی‌اش را برملا می‌کرد. سبیل‌های خشن و مهاجمش با صورت او که به یک جور مهربانی و طراوت در رایحه‌ی لبخند ملایمی می‌درخشید، تضاد آشکاری داشت. فرنچ مستعمل و نخ نمای آمریکایی، که سه فصل از سال از تن او بیرون نمی‌آمد، در هماهنگی با پیراهن مخملی سیاهی که نزدیک به نیمی از سال او را همراهی می‌کرد، اگر چه فقر پنهان او را افشاء می‌کردند، در عوض به او حالت بی‌نیازی و برازندگی یک انقلابی را می‌دادند، که در زندگی متلاطمش جایی برای ظاهر آرای و زمانی برای نگریستن در آیینه وجود ندارد.

گلسرخی حقیقی در موقع بحث و مجادله‌های سیاسی و اجتماعی یا هنری عریان و فاش می‌شد. در این لحظه‌ها شانه‌هایش را بی‌پایی بالا می‌انداخت، دست‌هایش را با هیجان به این سو و آن سو تکان می‌داد، ابروهایش را گره می‌کرد و می‌گشود و لب‌هایش با لرزه‌های خفیفی که تا حد نا مشخص ریز و تند بود، می‌جنبید. فک‌هایش مثل سنگ‌های آسیاب بهم فشار می‌آوردند و با هرائقباض گونه‌های گوش‌تالودش، چین‌ها را روی پیشانی‌ش می‌ریخت و دوباره محو می‌شد. اگر در این دم سیگاری لای انگشت‌هایش بود، با نفس‌های بلند آن را می‌مکید و دودش را تا عمق ریه‌اش می‌فرستاد. صدایش رگه‌دار و منقطع می‌شد:

- لطفا آیه‌های روشن‌فکرانه را مثل کاه و علف جلوی ما نریزید. چرا شعر نباید شعار باشد در جایی که زندگی کم‌ترین شباهتی به خود ندارد. این کفر است که برای شعر ناب و جوهر سیال شعری سینه چاک بدهیم. من به نفع زندگی، از شعر این توقع را دارم که اگر لازم باشد نه فقط شعار، بلکه خنجر و طناب و زهر باشد، گلوله و مشت

و در یکی از همین بحث‌ها بود که با توده‌ای جوان - یا به قول خسرو «توده‌ای نسل جوان جدید» آشنا شد. این آشنایی توفان شدیدی در پی داشت. نخستین برخوردها دوئل عقیده و کلام بود. خسرو گفته بود:

- کاری که امروز چریک‌ها می‌کنند ادامه‌ی خلاق لنینیسم است. اگر لنین امروز در جامعه‌ی ما بود تفنگ به دست می‌گرفت.

- لنین را به آن چه که هرگز نمی‌پسندید متهم نکنیم.

و نقل قولی از لنین آورده بود که:

- تنها با نیروی پیشاهنگ نمی‌توان به پیروزی رسید. کشاندن پیشاهنگ تنها به پیکار قطعی، هنگامی که هنوز تمام طبقه و توده‌های انبوه به پشتیبانی مستقیم از

پیشاهنگ برخاسته‌اند، و یا دست کم بی‌طرفی خیرخواهانه‌ای در برابر آن‌ها پیش نگرفته‌اند، اقدامی است نه تنها ناخردانه، بلکه، حتی تبهکارانه.

- تو جان‌بازی‌های انقلابی را تخطیه می‌کنی؟

- آن چه باید تخطیه شود جان‌بازی انقلابی نیست، ایده آلایسم انقلابی است. خطرناک‌ترین پرتگاهی که پرشورترین مبارزان را تهدید می‌کند، ذهن‌گرایی است. ذهن‌گرا

موجود یک بعدی و خشک اندیشی است که خواست‌ها، ایده‌آل‌ها و تجربیات پراکنده‌ی و محدود خود را بر واقعیات جامعه و طبیعت مقدم می‌شمارد. تنها معیار و محور

او احکام ذهنی جامدی است که رابطه‌ی زنده و فعال خود را با دنیای خارج از دست داده‌اند و پلاسیده و بی‌اثر شده‌اند. این موجود یک بعدی منظره‌ی عام قوانین طبیعت

و جامعه را نمی‌بیند و یا اگر می‌بیند نمی‌فهمد، ساخته‌ی ذهنش را جانشین واقعیت عینی می‌کند، ذهنش مستقل از عین، فتوی می‌دهد و یا آن که ممکن است خودش را

ماتریالیست بداند و به جهان‌بینی پرولتاریایی یقین داشته باشد، در عمل در برابر آن می‌ایستد و احکام آن را لگدمال می‌کند. او با مقدم شمردن ذهن بر عین در ورطه‌ی

ایده‌آلیسم می‌غلتد. تا وقتی پرولتاریا مستقیماً قدم در میدان نگذاشته و درفش نبرد را بدوش نگرفته و دفاع از ایدیولوژی خود را فعلاً عهده دار نشده، این گونه کج

فکری‌ها و انحرافات مجال خواهند یافت، چرا که ذهن‌گرایی بیشتر یک بیماری خرده بورژوازی و روشن‌فکرانه است و روشن‌فکر تا وقتی پرولتاریایی نشود میکروب این

بیماری مسری را با خود حمل می‌کند. ما اینک در مرحله‌ی تدارک انقلابیم. قشرهای پایینی بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ما در برابر خود میدان وسیعی می‌بینند. در

این مرحله اید آلیسم انقلابی به اشکال متنوع و متفاوت ظهور می‌کند. چریک یکی از این شکل‌هاست.

گلبرخی برافروخته شده بود. رفیق توده‌ای لحن بی‌رحمی داشت. گلبرخی پاسخ داده بود:

- این اتهام بزرگی است. چه کسی می‌تواند منکر این واقعیت باشد که چریک، انقلابی‌ترین عنصر تمام تاریخ جامعه‌ی ماست. جان و خون او گواه صداقت اوست. او

خودش را نثار خلق کرده، فضیلت نایاب او در آشتی‌ناپذیری است. او همه‌ی فرصت‌طلبان و حزب‌سازانی را که توی آفتاب لم داده‌اند و کتاب می‌خوانند و فلسفه می‌بافند

و منتظرند تا به اصطلاح شرایط پخته شود و انقلاب با پای خود بسوی آن‌ها بیاید، رسوا کرده است. رفیق! چریک‌های ما راه میان‌بر را انتخاب کرده‌اند.

- اما در انقلاب راه میان‌بری وجود ندارد. نزدیک‌ترین راه یگانه‌ترین راه است و انتخاب این تنها راه، باید با توجه به مقتضیات اجتماعی، رشد تناقضات و چگونگی صف

آرایی طبقات جامعه صورت بگیرد. انتخاب متحدان طبقاتی و آگاهی به حد و طبیعت این اتحاد، نیز نقش نیروهای خارجی به عنوان عامل ترمز کننده یا تسریع کننده

تحولات اجتماعی و جهانی است. می‌بینی که مساله بغرنج‌تر و علمی‌تر از آن است که جایی برای تصادف و راهی برای میان‌بر زدن در آن بتوان پیدا کرد. آن‌ها که

می‌خواهند به همت جسارت و پهلوانی و با دادن خون و جان، جامعه را به دلخواه به جلو هل بدهند و حرکت‌های درونی آن را تنظیم کنند عملاً این قانونمندی را ندیده

می‌گیرند. آن‌ها تاریخ را به قهرمان‌ها می‌سپارند، بی‌آنکه بدانند قهرمان‌ها با همه‌ی جاذبه و عظمت خود میوه‌های درخت تاریخند.

گلبرخی گفته بود :

- حکم تو آن قدر خشک و جامد است که نقش اخلاق انسان را در تحول جامعه و تسریع دنیایی مهربان‌تر و انسانی‌تر از او می‌گیرد. این فرمول‌های بی‌روح ما را اسیر

تقدیر می‌کنند و به صورت پیچ و مهره‌های بی‌اراده‌ای برای ماشین عظیم تاریخ در می‌آورند. من با هر حزب و آیینی که سعی کند انسان را در یک تیوری با فرمول حبس

کند و او را تا حد برده نیروهای دیگر دربیآورد نمی‌توانم موافق باشم.

انسان محراب و مسجد و سجده گاه گلبرخی بود. او با این کلمات که همه‌ی ندهای باطنی‌اش در آن‌ها طنین می‌انداخت، از ایمان و از مقصد شهر و جهاد خود دفاع

می‌کرد.

رفیق توده‌ای گفته بود:

- من با معجزه‌ی انسان موافقم، اما این فقط نیمی از حقیقت است. انسان با همه‌ی معجزاتش در شرایط جبری زمانه و محیطش محصور است. اما در این حصار برای خلاقیت او حد و مرزی نیست. مهم اینست که این خلاقیت، عرصه‌های تاریخی انسان را پر تحرکت کند. ولی آن را بزرگ نکنیم و بر شرایط اقتصادی و نظام اجتماعی مقدم نشمریم و در عین حال رابطه‌ی نامتناهی و دیالکتیکی این دو حرکت را از نظر نیندازیم. انسان با درک این قانونمندی است که می‌تواند وارد تاریخ شود و با تاریخ بیامیزد و زندگی خود را فتح کند.

رفیق توده‌ای ادامه داه بود :

- مساله امروز ما درک دیالکتیکی این اصل است که شرایط عینی مستقل از ما و اراده و خواست ماست. مناسبات تولیدی، نظم سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مناسبات خود را تحمیل می‌کنند و علاقه و اشتیاق یا نفرت و دشمنی ما در تعیین و تغییر این شرایط بطور مکانیکی و ساده تاثیری ندارد. اما شرایط ذهنی را بر شالوده‌ی شرایط عینی می‌سازیم. رسالت ما به عنوان مارکسیست در این میدان است. باید سنگرهای پرولتاریا را تدارک ببینیم، به او یاری دهیم تا خود را به مثابه یک طبقه‌ی باز یابد و به قول لنین « حزب طبقاتی خود را بر سنگ خاراایی از تیوری انقلابی بنا نهند ».

بقیه کارها به خود او مربوط است. او می‌داند چگونه حق و سهم خود را مطالبه کند و آینده را در مشت‌های خود بگیرد. ما با شرکت در آماده کردن شرایط ذهنی انقلاب، تحولات عینی را دامن می‌زنیم. این است راه میان‌بر و یگانه راه. این است تنها راهی که معجزه‌ی انسانی را به ظهور می‌رساند. در هر راهی جز این راه، حتی اگر یک قطره‌ی خون از بینی یک مبارز بچکد، این خون قصور ماست، چه رسد به این که دلیرترین فرزندان خلق قربانی شوند. خلق ما با هر یک از این قربانی‌ها زخمی تازه بر پیکر خود احساس می‌کند. این بهای گزافی است ...

رفیق توده‌ای با این توصیه‌ی درخشان لنین برای حرف‌های خود حجت آورده بود :

- قربانی کردن یک انقلابی برای این که پست فطرتی برود تا پست فطرت دیگری جای او را بگیرد عاقلانه نیست.

گل سرخی قانع نشد، اما این گفتگوها ذهن او را با مسایل جدیدی درگیر کرد. وجدان انقلابی گل سرخی در برابر هر سوال مرتعش می‌شد و با نوعی مسؤولیت مناسب‌ترین پاسخ را جستجو می‌کرد. غریزه او چه بسا که از آگاهی اش چابک‌تر بود و پیشاپیش آن می‌رفت. او به مدد این غریزه تیز که گویی از الهامی باطنی پیروی می‌کرد، حساسیت فوق العاده‌ای یافته بود. این غریزه هشیار او را بسوی رفیق توده‌ای می‌خواند. اما هنوز چریک در وجودش بیدار بود. هر بار که گلوله‌ای در یک گوشه‌ی کشور صفیر می‌کشید، این بچه بی تابی می‌کرد. روح شاعرانه وی تاب او از آتش و باروت این گلوله‌ها خود را گرم می‌کرد.

در بحث‌های پراکنده با رفیق توده‌ای به تدریج از موضع دوئل لفظی و مجادله دور شد و حالت یک پرسنده محتاط و شکاک را به خود گرفت .

یک بار از رفیق توده‌ای پرسیده بود:

- در شرایط ما مبرم‌ترین وظیفه برای یک مبارز خلق کدام است ؟

جواب یک جمله کوتاه بود که با لحنی قاطع ادا شد :

- افشاگری سیاسی .

رفیق توده‌ای برای بسیاری از حرف‌های خود پشتوانه‌ی آهنینی از نصایح و رهنمودهای مارکس، انگلس و لنین و دیگر مرشدان و رهبران پرولتاریا داشت. در این باره هم با کلام لنین توضیح داده بود:

- برای پیشبرد کار مبارزه، تشکیل حزب پرولتاریا، تحکیم مبانی آن و تدارک انقلاب، هیچ امری مهمتر از کار تبلیغاتی و افشاگری سیاسی نیست.

و افزوده بود :

- به این تاکتیک عمومی باید یک وظیفه‌ی ویژه، اما حیاتی نیز افزوده شود. جد و جهد برای اتحاد همه‌ی نیروهای پراکنده‌ای که هدف سیاسی واحدی دارند. مشت خلقی ما با این وحدت سنگین‌تر و کاری‌تر می‌شود. باید به هم تکیه دهیم. جز این، چنگ و دندان ما آن قدر برنده و قوی نیست که گلوی خصم طبقاتی را از هم بدرد و استخوان‌های او را در هم بشکنند. باید بتوانیم قانون « وحدت و مبارزه » اضداد را در عمل و در حیطه‌ی جامعه‌ی خود به طور خلاق تعبیر و تفسیر کنیم. این وجدان مارکسیستی ماست.

در حالیکه کشش‌های تازه‌ای در گل سرخی پدید آمده بود، ناگهان این ملاقات‌ها و مباحث قطع شد. رفیق توده‌ای غیبت زد. گل سرخی که در اندیشه‌اش یک مرحله‌ی برزخی و انتقالی را طی می‌کرد، از این غیبت ظاهرا بی‌دلیل تکان نخورد.

شعر به او اشاره می کرد :

- افشاگری ؟

این کلمه در دهانش مزه تازه ای میداد .

شعر من بی رحم باش .

تو باید رسوا کنی،

باید زمین را در زیر قدم هایت به لرزه در آوری !

- وحدت نیروها ؟

با شعرهایم

کبوتران آشتی را پرواز می دهم.

بگذار در صلح و پیوند رفیقان

گور دشمن حفر شود.

فریادهای ما اگر چه رسا نیست

باید یکی شود

.....

باید در هر سپیده البرز

نزدیک تر شویم

باید یکی شویم

اینان هراسشان زیگانگی ماست

باید که سر زند طلیمه‌ی خاور

از چشمهای مان

.....

دستگیری گلسرخی برای خودش بیش از همه نامنتظره و غافلگیرکننده بود. او در نیمه‌ی راه کنکاش و بازیابی درونی و یک نگاه دوباره به دور و برش گام برمی داشت.

نزدیک یکسال می شد که از یک محفل کوچک مارکسیستی، که بقول خودش تنها نشخوار انقلابی حرف و خیالبافی بود، بریده بود و زندگی پر از تامل و کنجکاوی و

جستجو کننده‌ای را می گذراند.

درباره‌ی محفل مارکسیست نما، گاه جسته گریخته حرف‌هایی بر لب می آورد :

- آن‌ها که بیشتر و راجی می کنند، کمتر اهل قلم اند. یک مشت جوجه‌ی انقلابی روشن فکر می خواهند پا جای « چه گوارا » بگذارند و به خیال خودشان با آتش بازی و

صدای ترقه مردم را بیدار کنند.

مکت می کرد . و با قیافه‌ی اندیشناک و ناباور، حرفش را جویده جویده ادامه می داد :

- اما اینها خودشان بیشتر احتیاج دارند که یکی بیدارشان کند.

گلسرخی از آن محفل، که از آن به عنوان محفل ویت کنگ‌های کافه نشین یاد می کرد، کلافه و سرخورده بود. خشم و کینه اش را از این کافه نشین‌های پر افاده با

غرولندهای زیر لبی ابراز می کرد:

- وقتی پای شعار و ادعا در میان است، از نلین هم بلشویک ترند، اما اگر به آن‌ها بگویی: خوب دیگر رفیق وقتش رسیده، این گوی و این میدان زبان ببند و بازو بگشا،

ناگهان از قله‌ی ادعاهای خود پایین می افتند. هزار و یک دوز و کلک لفظی جور می کنند تا جازدن خودشان را توجیه کنند.

گلسرخی حق داشت. او پهلوان پنبه‌های انقلابی را به درستی محک زده بود. این قارقارک‌های پر هیاهو در جریان دستگیری و بازجویی و آن‌گاه دادگاه نظامی، صداها و

زوزه‌های گوش خراش و چندش‌آور خود را نشان دادند و به صورت طوطی‌های دست آموز ساواک بر سر مدیحه‌سرایی و مجیزگویی دژخیم و جلاد باهم به رقابت غم‌انگیزی پرداختند.

گلبرخی با بریدن از محفل این مترسک‌های انقلابی به خود مجال داد تا بیشتر و جدی‌تر ببیند. زمزمه‌های رفیق توده‌ای دوباره در وجود او طنین انداخت: - نمی‌توان ادعای مارکسیست بودن را داشت، اما روی تابناک‌ترین سخنان مارکس و انگلس و لنین خط قرمز کشید. آن‌ها که امروز به نام مارکس دست به ترور می‌زنند و یا در زیر پرچم لنین، پرولتاریای انقلابی را به دهقان مردم می‌فروشند، یا مارکسیسم - لننیسم را نمی‌دانند و یا نمی‌دانند و تبهکارند ... رفیق توده ای گفته بود :

- خیلی وقت‌ها کم دانستن خطرناک‌تر از ندانستن است.

پشت این جملات تجربیات تلخی نهفته بود.

گلبرخی حالا با این منطق احساس انس و الفت می‌کرد. با اشتیاق نوظهوری به جستجوی رفیق توده‌ای پرداخت، اما رد پای که از او یافت به زندان ختم می‌شد. رفیق در شکنجه گاه بود ...

محفل سیاسی کوچکی که گلبرخی با انتظارات پرشوری به آن روی آورد و با آزمون‌های تلخی به آن پشت کرد، مانند تارهای عنکبوت دست و پاگیر او شد. گلبرخی عقیده داشت:

- کم‌ترین اشتباه در شرایط ما برای مبارز انقلابی حکم طناب دار را دارد. طناب دار را دوبار نمی‌توان تجربه کرد.

اما خود او از این سرمشق حیاتی پیروی نکرد و برای این اهمال‌گران‌ترین بهایی را که می‌شناخت پرداخت. در آغاز ورود به آن محفل کذایی به آن امید بسته بود. خیز برداشت تا خود را به قعر گرداب‌های پر حادثه بیندازد. برای این که همسر و تنها پسرش را از این گرداب و تلاطم‌های احتمالی آن دور کند، ظاهراً از خانواده خود برید. با تباری با همسرش عاطفه (1) که او نیز به نحوی با این محفل ارتباط داشت، کوشید تا در انتظار این‌طور جلوه دهد که به علت اختلاف و عدم تفاهم جدا از خانواده خود زندگی می‌کند و این رشته خانوادگی در حال گسستن است. عاطفه در این ظاهر سازی مصلحتی او را یاری می‌داد، اما در آن محفل جز حرف و خیالبافی و احیاناً چپ روی‌های نمایشی و خطرناک هیچ نبود. وقتی ساواک به این محفل راه یافت نزدیک به یک سال می‌شد که گلبرخی با آن قطع رابطه کرده بود، اما خطای یک انقلابی در شرایط خفقان و شکنجه جامعه ما هرگز مشمول مرور زمان نمی‌شود. این خطا ترو تازه و شاداب باقی می‌ماند و گاه حتی رشد می‌کند و مثل باتلاقی مبارز انقلابی را به درون خود می‌کشد.

گلبرخی هم از این باتلاق رهایی نیافت. وقتی اعضای محفل دستگیر شدند، دژخیمان ساواک به سراغ او آمدند.

در شکنجه، گاه انسان با نگاهی تازه به خود می‌نگرد. مبارز انقلابی در برابر خود می‌ایستد و با نگاهی غریبه، اما موشکاف و بی‌رحم سراپای خود را برانداز می‌کند. روی اعماق نیمه تاریک و ناشناخته وجود خود خم می‌شود و به جستجو می‌پردازد و گاه از دیدن قیافه‌ی خود در این چاه تیره و مرموز وحشت می‌کند.

در شکنجه، گاه کشف و شهود درونی و دردناک آدمی شروع می‌شود. او در آن بخش پنهان خود که در شرایط عادی و روزمره کم‌تر به آن رجوع می‌کند، غول‌های اساطیری و موجودات نیمه خدایی را کشف می‌کند که نیروی ابدی آن‌ها به شکست و تسلیم و زبونی پوزخند می‌زند - و گاه به جای این افسانه‌ها و حماسه‌ها با شبخ ترسنده و لرزان خویش که تاکنون از وجود آن در زیر پوست خود بی‌اطلاع بود روبه‌رو می‌شود، شبخ عاجزی که از شدت ناتوانی و اندوه و یاس در حال متلاشی شدن و فرو ریختن است. آن‌ها که قیافه‌ی اساطیری و خدایی خود را باز می‌یابند، شکنجه‌گاه را فتح می‌کنند، دژخیم را به زانو در می‌آورند و به نام «انسان» عمق بیش‌تر و طنین پر غرورتری می‌دهند.

گلبرخی از این قماش بود. مثل شعرش از خلق بود و مثل خلق به مقاومت و حقانیت خود تکیه داشت. خبرهایی که بطور خلاصه و پراکنده از زندان به بیرون درز پیدا می‌کرد، از روحیه‌ی مبارزه‌جو و شورشی گلبرخی حکایت می‌کرد. یکی از هم‌زنجیران او پس از آزادی نقل کرد:

- «وقتی خسرو را برای شکنجه می‌بردند سعی می‌کرد روی پاهای مجروح خود که نیش صدها تازیانه را تحمل کرده بود بایستد. نمی‌گذاشت نگهبانان زیر بغلش را بگیرند و کمکش کنند. دندان‌هایش را روی هم می‌فشرد، ابروهایش را بهم گره می‌زد، سینه‌اش را جلو می‌داد و با آن قیافه‌ی باشکوه و شکنجه دیده، لنگ لنگان، اما محکم قدم بر می‌داشت.»

هم‌زنجیری گلبرخی ماجرای تکان دهنده‌ای از او به یاد داشت :

«با آنکه یک جای سالم در بدنش نبود و اتهام سنگین و مرگ‌باری را یدک می‌کشید، از هر فرصتی برای تقویت روحیه‌ی رفقا استفاده می‌کرد.»

این رفیق تأکید می‌کرد:

«خسرو نه بخاطر جرمش، بخاطر شهامتش اعدام شد.»

یکی دیگر از هم سلولی‌های گلسرخی خاطره‌ی تابناکی از او به یادگار دارد:

«مشت‌های گره کرده‌اش را به رفقای که روزهای دشوار شکنجه و بازجویی را می‌گذراندند نشان می‌داد و می‌گفت:

«از کتیرایی و روزبه بیاموزیم.»

کتیرایی قهرمان نام‌دار شکنجه‌گاه‌های شاه است، اما روزبه همیشه - حتی در آن موقع که گلسرخی به اقتضای گرایش‌های چریکی‌اش میانه‌ی خوشی با توده‌ای‌ها نداشت - قهرمان محبوب او بود. بارها گفته بود «یک روزبه برای تبریه تمام ندانم کاری‌های و اشتباهات یک حزب کافی است». و سرانجام وفادارانه همان جایی پا گذاشت که روزبه بزرگ پیش از او گذاشته بود.

گلسرخی پیش از آن که به دادگاه برود محکوم شده بود. حکم اعدام او در شکنجه‌گاه «شاه - ساواک» صادر شد. وقتی تازیانه، اجاق برقی و شوک الکتریکی دژخیم در پیکر پهلوانیش کارگر نیفتاد و وعده‌های شیرین و تهدید رعب‌انگیز و تحقیرهای روانی، چون سحر و افسون در برابر ایمان راسخ او باطل شد، زنده ماندن او دیگر خطرناک بود.

مهم نبود که اتهام او چیست و حداکثر مجازات قانونی که می‌تواند شامل او بشود چقدر است؟ مهم این بود که این حریق سرکش مهار نمی‌شد و فطرت شعله‌ورش با شب و ظلمت و کفر و اهریمن سازگاری نداشت.

دادگاه نظامی صحنه‌ی خیمه شب بازی مضحکی بود. در این خیمه شب بازی بی‌مایه، تعیین جای واقعی وکیل مدافع و دادستان مشکل می‌نمود. رییس دادگاه مرعوب برق شوم قیه‌هایی بود که بر دوش داشت. دادرسان به عروسک‌هایی می‌ماندند که چشم‌های شیشه‌ای و نگاه مات و چهره‌های مسخ شده شان کم‌ترین نشانی از فکر و حس و طراوت زنده بودن نداشت.

از چند روز پیش از تشکیل محکمه، ساوک شعبده بازی وقیحی را صحنه‌آرایی کرد. روزنامه‌های دستوری بورش به متهمانی را که هنوز مجرم بودن آن‌ها در هیچ مرجع قضایی و قانونی محرز نشده بود، شروع کردند. ساوک اجتماعات و تظاهرات تصنعی و دلک‌واری راه انداخت تا به اصطلاح خشم و انزجار توده‌ها را از متهمان و مقاصد و آرمان‌های آن‌ها نمایش دهد. اما مردم از کنار این نمایش‌نامه‌های کهنه و بی‌رونق بی‌تفاوت و یا با پوزخند می‌گذشتند. (شکرگزاری ترور انجام نشده شاه از سوی گروهی که گلسرخی با محفل آنان در ارتباط بود و در باره این ترور صحبت کرده بودند!)

در این جو خفقان آور حکم دادگاه پیش از شروع دادرسی قابل پیش بینی بود. وظیفه‌ی این دادگاه قانون کش تنها صدور جواز رسمی دفن بود.

در پشت صحنه‌ی این شامورتی بازی پردوز و کلک قیافه‌ی ساوک کاملاً مشخص بود.

دادگاه نظامی بیش از هر چیز به بازار مکاره‌ی شباهت داشت که همه فروشندگان آن با عریبه جویی و هوچیگری و دلال بازی یک کالا را عرضه می‌کردند: تبلیغات. و هدف این تبلیغات بازاری فقط یک نفر بود: شاه.

ساوک برای رونق بازار مکاره عروسکی خود متهمان را به کار گرفت. اکثر متهمان مانند عروسک‌های کوکی یکی پس از دیگری روی صحنه آمدند و کلمات جنون آمیزی را که ساوک در دهانشان گذاشته بود تکرار کردند. به به گفتند، چه چه زدند، خوش رقصی کردند. با نجسب‌ترین جملات تملق ساوک را گفتند، با چرک‌ترین کلمات اصلاحات شاهانه را ستودند و از بت اعظم طلب توبه کردند. و سرانجام در لحظه‌ای که می‌رفت تا لبخند رضایت و پیروزی بر صورت کریه دژخیم و شاه بنشینند، صدای رعد آسای گلسرخی چون شلاق صغیر کشان فرود آمد:

به نام نامی مردم

صدایش از انفجار یک نارنجک تواناتر بود.

---من در دادگاهی که نه قانونی بودن و نه صلاحیت آن را قبول دارم، از خودم دفاع نمی‌کنم. به عنوان یک مارکسیست خطابم با خلق و تاریخ است. هر چه شما بر من بیشتر بتازید، من بیشتر بر خودم می‌بالم، چرا که هر چه از شما دورتر باشم به مردم نزدیک‌ترم. هر چه کینه‌ی شما به من و عقیده‌ام شدیدتر باشد لطف و حمایت توده از من قویتر است. حتی اگر مرا به گور بسپارید - که خواهید سپرد - مردم از جسد من پرچم و سرود می‌سازند.

رییس دادگاه با به صدا در آوردن زنگ دنباله‌ی مدافعات گلسرخی را قطع کرد. سرهنگ غفارزاده با صدایی که سعی می‌کرد مثل یک دستور خشک و جدی باشد گفت: فقط از خودتان دفاع کنید. حاشیه رفتن و تبلیغات مرا می‌را کنار بگذارید.

و به ماده 114 قانون دادرسی و کیفر ارتش استناد کرد.

گلسرخی پوزخند زد:

--از حرف‌های من می‌ترسید؟

رییس دادگاه با عصبانیت فریاد زد:

به شما دستور می‌دهم که ساکت شوید. بنشینید!

در چشم‌های گلسرخی حریق افتاد. صدای هیجان زده‌اش بلندتر شد:

-- به من دستور ندهید. بروید به سر جوخه‌ها و گروه‌بان‌هایتان دستور بدهید. خیال نمی‌کنم صدای من آنقدر بلند باشد که بتواند وجدان خفته‌ای را بیدار کند. خوف

نکنید. می‌بینید که در دادگاه به اصطلاح محترم هم سرنیزه‌ها از شما حمایت می‌کنند.

و در حالیکه می‌نشست با سر به ردیف سربازان مسلحی که دور تا دور دادگاه ایستاده بودند اشاره کرد.

پس از گلسرخی صدای بی‌تزلزل کرامت‌الله دانشیان در دادگاه پیچید و پس از او جغدها، شغال‌ها، واژه‌ها، معلولین سیاسی، با هی و هوی و عوعو و زوزه‌های کرکننده

خود دوباره شروع کردند...

وقتی منشی دادگاه نظامی حکم اعدام گلسرخی و دانشیان را خواند، آن دو تنها لبخند زدند، بعد دست یکدیگر را به گرمی فشردند و در آغوش هم رفتند. گلسرخی

گفت:

--رفیق!

و دانشیان تکرار کرد:

--بهترین رفیق!

دادگاه تجدید نظر نظامی تکرار ملال‌آور معرکه نظامی دادگاه بدوی بود، اما در فاصله‌ی این دو دادگاه نام گلسرخی و دانشیان مانند داستان‌های جذاب ملی دهان به دهان

گشت و تکرار شد و در هر یک از این تکرار شدن‌ها تصویر ذهنی آن‌ها بیشتر درهاله‌ای از نور و افتخار فرو رفت. در حالی که قهرمانان ما به سفر بی‌پایان خود در قلب

توده ادامه می‌دادند، دستگاه‌های رژیم خبط بزرگی مرتکب شدند. آن‌ها بلندگوهای رادیو، دوربین‌های تلویزیون و خبرنگاران دست‌آموز مطبوعات وطنی را به صحن

دادگاه بردند. به خیال خود آش چرب و لذیذی برای دهان گشاد تبلیغات درباری می‌بختند، اما این آش آن قدر گرم از اجاق پایین آمد که دهان آشپز باشی خود را

سوزاند.

از دوازده نفر متهم دادگاه تجدید نظر، هشت نفرشان با اشک و لابه و زاری تقاضای عفو کردند. آن‌ها به سجده در آمدند، به دست جلا بوسه زدند، چکمه‌های دیکتاتور

را لیسیدند و آزادی جسم کرم زده و حقیرشان را گدایی کردند.

شکوه فرهنگ گفت: «موج پشیمانی و شرمساری همه وجودم را در بر گرفته است.»

ابراهیم فرهنگ رازی گفت: «از اینکه نتوانستم اقدامی در جهت خنثی کردن افکار پلید توطئه‌گران انجام دهم، با تمام وجود خود را گناهکار می‌دانم.»

رحمت‌الله جمشیدی گفت: «ایدیولوژی مارکسیست‌ها تنها می‌تواند وسیله‌ی خوبی برای ویرانگری باشد... این‌جا موضوع تخدیر افکار انسانی مطرح است.»

مریم اتحادیه گفت: «دستگیری من سیلی محکمی بود که چشمانم را باز کرد. یخ‌های ذهنم آب شدند و فهمیدم که کورکورانه به راه خطرناکی می‌رفتم.»

تنها طیفور بطحایی و عباس‌علی سمکار کمی هم به وجدان خود گوش دادند.

در خلال این بازی حقارت‌آمیز و ننگین، هر بار که تلویزیون روی قیافه‌های مردانه گلسرخی و دانشیان ثابت می‌ماند، تماشاگران لبخند تمسخرآمیزی را که گویی روی

لب‌های آن‌ها خال‌کوبی شده بود، می‌دیدند. آن‌ها حتی با سکوت خود حرف می‌زدند و این فکاهی بی‌مزه و مبتذل را افشا می‌کردند.

وقتی نوبت آخرین دفاع به گلسرخی رسید ناگهان سکوت سنگین و سردی بر محکمه سایه انداخت. همه می‌دانستند که رعد آماده‌ی غریدن است.

دفاعیه گلبرخی این بار مختصر بود. او با اتکاء به تجربه‌ی دادگاه بدوی دریافته بود که محکمه‌ی نظامی حتی در آن فضای بسته نمی‌گذارد صدای او اوج بگیرد و از عقاید و افکارش دفاع کند. پس باید مفصل‌ترین حرف‌ها را در مختصرترین کلام می‌فشرد. باید عصاره‌ی وجودش را در محدودترین کلمات جا می‌داد و این همان کاری بود که گلبرخی کرد. صدایش مثل آینده روشن و پیروز بود:

- جامعه‌ی ایران باید بداند که من در این جا صرفاً به خاطر داشتن افکار مارکسیستی محاکمه و محکوم به مرگ می‌شوم. جرم من نه توطئه و سوءقصد، بلکه عقیده‌ی من است. من در این محاکمه که آقایان روزنامه نویسی خارجی هم در آن حضور دارند، علیه این دادگاه، علیه سازندگان این پرونده و علیه صادر کنندگان بی‌مسئولیت رای دادگاه عادی اعلام جرم می‌کنم. من تمام مراجع و کمیته‌ها و سازمان‌های حقوقی و قضایی جهان را به بذل توجه به این صحنه سازی‌ها، به این جنایت دولتی که در شرف وقوع است دعوت می‌کنم. این مسأله‌ای است که در واقع باید به آن توجه شود. دادگاه نظامی حتی این زحمت را به خود نداده که پرونده‌ی مرا بخواند. من که یک مارکسیست -- لنینیست هستم، به شریعت اسلام ارج می‌گذارم و عقیده ام را که برای آن می‌میرم با صدی بلند فریاد می‌زنم که:

در هیچ کجای دنیا، در کشورهای وابسته و تحت سلطه‌ی استثمار چون کشور ما، حکومت واقعا ملی نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر آن که نخست یک زیربنای مارکسیستی در جامعه به وجود آید.

دانشیان آخرین دفاعیه اش را تبدیل به دشمنی کرد که قلب رژیم را هدف گرفته بود. او از تجربه‌ی تاریخ سخن گفت که هیچ روزنه‌ای برای طبقات غارت‌گر و استثمار کننده و هیأت‌های حاکمه‌ی قلدر بی‌ریشه و چکمه پوش سراغ ندارد.

حکم اعدام گلبرخی و دانشیان تایید شد. این نامنتظره نبود. گلبرخی و دانشیان به یاری شیپورهای تبلیغاتی و وسایل ارتباط جمعی مزدوری که تنها وظیفه‌شان تحریف واقعیات و تخدیر افکار است و به حکم این وظیفه کمر به قتل آن‌ها بسته بودند، بطور وسیعی به میان مردم رفتند، مردم قیافه‌های نجیب و پهلوانی آن‌ها را دیدند، سخنان ایمانی آن‌ها را شنیدند و همدلی و همدردی عمیق خود را با آن‌ها به اشکال و طرق گونه‌گون نشان دادند.

یکی از این طرق هجوم بی‌سابقه‌ای بود که بسوی آثار گلبرخی شروع شد. در ظرف چند روز تمامی مجلات و نشریاتی که در گذشته‌های دور و نزدیک اشعار و مقالات و انتقادات او را با نام واقعی یا با امضای مستعار «دامون» چاپ کرده بودند، به چند برابر قیمت روی جلد به فروش رسیدند. (2)

در طی چند ماه در حدود 50 هزار نسخه از کتاب او به نام «سیاست هنر، سیاست شعر» به طور نیمه علنی و با مخفی چاپ شد و به فروش رفت. در کشوری که زیر تیغ سانسور دولتی تیراژ کتاب به سختی به هزار نسخه می‌رسید و این هزار نسخه هم که از چند صافی گذشته ماه‌ها و سال‌ها باید روی دکه‌های کتابفروشی‌ها خاک بخورد یا پشت ویتترین بنگاه‌های انتشاراتی انتظار بکشد، این تیراژ سرسام‌آور و بی سابقه (که بعد از آثار صمد بهرنگی رکورد تازه‌ای است) بهترین تجلی بود که مردم از شاعر انقلابی خود به عمل آوردند و بدین وسیله با دهن کجی کردن به میرغضب و اعوان و انصارش حرمت و تحسین و حمایت خود را نثار فرزندان خلف خود کردند. محبوبیت بالنده و کم‌همتای گلبرخی و دانشیان مشت محکمی بود که به پوزه‌ی خونین رژیم فرود آمد. گلبرخی چه به جا گفته بود که:

« هر چه کینه‌ی شما به من و عقایدم شدیدتر باشد، لطف و حمایت توده‌ها از من قوی‌تر است.»

ساواک که از بازتاب گسترده و پرولوله‌ی نام گلبرخی و دانشیان و رشد روزافزون اشباح انقلابی آن‌ها دست و پای خود را گم کرده بود، به تکاپو افتاد تا شاید در آخرین لحظه‌ها در این دو قلعه‌ی تسخیرناپذیر رسوخ کند. به قهرمانان که اینک با صبوری پر آرامشی در انتظار سپیده دم تیرباران بودند، پیشنهاد شد که از شاه تقاضای عفو کنند. ساواک به آن‌ها قول داد که در صورت چنین تقاضایی تخفیف‌های ویژه در مجازات‌شان منظور می‌شود. اما آن‌ها فقط پوزخند زدند. قهرمان در شکنجه‌گاه یک کلمه بیشتر نمی‌داند:

- « نه »!

و این آخرین حرفه‌ی اوست. کلمه‌ی « نه » در زندان و شکنجه‌گاه تداوم سنگر است.

وقتی هیچ وردی به تن مبارزان کارگر نیفتاد، ساواک از در دیگری وارد شد. به گلبرخی پیشنهاد شد که دامون پسرش را در یک ملاقات خصوصی بپذیرد. اما گلبرخی به این پیشنهاد هم جواب منفی داد. ساواک اصرار کرد، گلبرخی با سماجت گفت: « نه »!

و این « نه » را در شرایط روحی‌ای گفت که اشتیاق دیدن دامون تا مغز استخوانش را می‌سوزاند. همه سلول‌های وجودش فریاد زنان نام دامون را تکرار می‌کردند. اما شاعر می‌دانست که ساواک می‌خواهد از دامون برای او یک دام بسازد. دامون تنها نقطه‌ی ضعف او بود. تنها موجودی بود که می‌توانست حصار سرسختی گلبرخی را بشکند و

او را به لرزه درآورد. دامون می توانست و سوسه‌ی زنده ماندن و گریز از مرگ را در او بیدار کند. در موقعیتی که او مرگ را به عنوان یک وظیفه قبول کرده بود، دامون شور و وعده‌ی زندگی بود.

گلسرخی با تلخی بغض آلودی گفت: « نه »!

گلسرخی و دانشیان در سحر گاه بیست و هشتم بهمن ماه 1352 تیرباران شدند. اما حتی خبر مرگ آن‌ها اعلام نشد. روزنامه‌ها تنها نوشتند: حکم دادگاه تجدید نظر درباره‌ی گلسرخی و دانشیان ابرام شد.

از اجرای این حکم بی‌آبرو حرفی به میان نیامد. آن‌ها خیال می‌کردند می‌توانند جسد شهدای خلق را از او پنهان کنند ولی گلسرخی به حکم راهی که می‌رفت وقوف کامل داشت که پیش از مرگش سرود:

تو رفتی

شهر در تو سوخت

باغ در تو سوخت

اما دو دست جوانت

-- بشارت فردا ---

هر سال سبز می‌شود

و با شاخه‌های زمزمه گر در تمام خاک

گل می‌دهد

گلی به سرخی خون

نخستین وظیفه من پس از شهادت رفیق گلسرخی، دیدار از یتیم او، فرزند مردم، دامون بود. من می‌دانستم که خسرو با یک عشق عصبی و جنون آمیز با دامون پیوند داشت. می‌دانستم که دامون کوچولو با آن چشم‌های درشت و غمزده و موهای صافی که مثل یک بچه گربه‌ی ملوس توی صورتش می‌ریخت، این توانایی را داشت که در یک قطره‌ی اشک خود قهرمان خلقی ما را غرق کند و با یک بوسه و لبخندش او را به معراج ببرد.

چشمم که به دامون افتاد قلبم فرو ریخت. این گلسرخی کوچولو نمی‌دانست... او نمی‌دانست که چه اتفاقی افتاده است. نمی‌دانست چه جواهری از دست رفته. آه، اگر بفهمد. اگر بتواند بفهمد...

خاطره‌ها... خاطره‌ها ناگهان زنده شدند، منفجر شدند و در ذهنم آتش بازی به راه انداختند. در ورای مه خشکی که چشم‌هایم را می‌سوزاند، طرح کمرنگ خسرو ظاهر شد، با لبخندی که انگار بر لب‌های او ابدی شده، لبخندی که تفسیر بغرنجی از تمسخر و غرور و سبک‌بالی و دوست داشتن بود.

دامون ... خسرو ... گذشته ... حال ... بی‌زمانی ...

خاطره‌ها به تلاطم افتاده بودند، اما ذهنم مغشوش و سرسام گرفته بود:

- خسرو تازگی شعری نگفته‌ای؟

- یک بغض توی سینه ام هست که اگر بترکد... کاش زودتر بترکد و خلاصم کند ...

خسرو را به چوبه اعدام می‌بندند. هنوز لبخند می‌زند. رفیقش دانشیان را زودتر از او به چوبه بسته‌اند. حالا دارند دستمال سفیدی را که از چرک و کهنگی به زردی می‌زند به چشم‌هایم می‌بندند.

خسرو است که حرف می‌زند:

- می‌ترسی؟

دانشیان شانه‌هایم را بالا می‌اندازد:

- وقت فکر کردن به ترس را ندارم .

خسرو با یک نفس عمیق هوای تازه و شاداب سحر را با عطش حریصانه‌ای می‌بلعد . سربازی که چشم‌های دانشیان را می‌بست از کار خود فارغ شده و به طرف خسرو می‌آید .

این خسرو است که حرف می‌زند :

- داداش ، چشم‌های مرا نبند. می‌خواهم طلوع خورشید را تماشا کنم .

و با نگاهش به گوشه‌ی آسمان باز که از نخستین نفس‌های گرم آفتاب برافروخته و نارنجی شده ، اشاره می‌کند .

... موج‌های خاطره یکی پس از دیگری می‌آیند. زیر و رو می‌شوند، می‌شکنند، محو می‌شوند و دوباره ظاهر می‌شوند .

خسرو است که حرف می‌زند :

- دلم برای کوچه پس کوچه‌های جنوب شهر لک زده . یک هفته که به گود باغ چالی ، قلعه‌ی کوران ، نازی آباد و جوادیه سر نمی‌زنم، احساس گنگی و کوری و کوری می‌کنم .

همان فرنچ نخ نمای سبز را به تن دارد. با ناخن‌هایش سیبیلش را شانه می‌زد :

-- من خیال می‌کنم الکی در شمال شهر پرسه می‌زنم. ریشه‌های من توی زمین‌های خانی آباد و شوش و میدان غار است .

فوران گذشته‌ها ... فرو رفتن در اعماق نیمه‌ی تاریک زمین ... خود را از قید منطق زمان رها کردن ... رها شدن ، رها شدن در فضای نرم و غبار آلود ذهن و وهم و خیال ...

خسرو خشمگین است . دادگاه نظامی از برق سرنیزه سربازنی که دور تادور ایستاده‌اند، ابهت مضحکی برای خود ساخته است .

- صدای من این دیوارها را خواهد شکافت. شما نمی‌توانید این صدا را مثل جسد سوراخ سوراخ شده‌ی من در خاک پنهان کنید...

قیافه‌ی دامون مثل یک شبخ دادگاه را می‌پوشاند. گیسوان بلند عاطفه در میدان تیر چیتگر از باد صبحگاهی موج می‌زند .

- آتش ...

لوله‌های تفنگ قلب خسرو را نشانه می‌گیرند . گلوله‌ها مانند پرده‌های آتشین به پرواز در می‌آیند، شقایق‌های سرخ روی سینه‌ی خسرو شکفته‌اند ..

- وقتی یک چریک، یک توده‌ای، یک مجاهد به خاک می‌افتد، چطور این مردم می‌توانند این‌طور آرام و خونسرد توی خیابان قدم بزنند و سر سفره لقمه‌های چرب و بزرگ بردارند ؟

صدایش به آه مایوسانه‌ای می‌ماند .

- مگر به آن‌ها مربوط نیست؟ چرا ککشان نمی‌گزد؟ چرا به روی خودشان نمی‌آورند که برای هر قطره خونی که بریزد، آن‌ها هم مسؤولند.

کم‌تر بوی ن امیدوی در صدای خسرو حس می‌شود. این حرف شعار اوست که هیچ‌وقت از پرواز نمی‌ایستد

- هر نومیدی یک شکست است. مبارز اگر خودش را به نومیدی بسپارد سنگرش را خالی کرده.

لوله‌های تفنگ با چشم‌های مهیب شان به سینه خسرو خیره شده اند .

- آتش ...

دامون دارد گریه می‌کند . باد گیسوان بلند عاطفه را در سراسر میدان پخش می‌کند .

این پیرزن کیست که صورتش را توی دستهای چروکیده‌اش پنهان کرده و شانه‌های استخوانیش از هق هق گریه تکان می‌خورد؟

این صدای قهقهه خسرو نیست؟

موجی از خون به صورت خسرو می‌باشد ... شقایق‌های سینه خسرو گل داده اند ... گل داده اند ...

صدای نرم و کودکانه دامون اشباح و خاطره‌های پریشان را می‌تارند. هذیان فکری تمام شده است. این دامون است که روی زانوهای من نشسته .

خسرو چقدر دلش می‌خواست برای آخرین بار این قیافه تسکین دهنده را ببیند و این گونه‌های گوشتالود و ابریشمی‌را ببوسد.

چرا در شب پیش از اعدام هر چه اصرار کردند حاضر نشد دامون را ببیند . حالا معنی اینکار را می‌فهمم ... حالا می‌فهمم.

- (1) «عاطفه گرگین» پس از دستگیری همسرش گلسخی بازداشت و در دادگاه نظامی به چهار سال زندان محکوم شد. عاطفه از شاعره‌های سرشناس جامعه ماست .
- (2) گلسخی علاوه بر کار مستمر در روزنامه آیندگان و بعد در سرویس هنری روزنامه کیهان ، با بسیاری از جنگ‌ها و نشریات ادبی ایران همکاری داشت.

از سایت : <http://golsorkhi.persianblog.com> **خسرو گلسخی**

مرگ شاعر

شما **خسرو گلسخی** را کشته‌اید
 گرچه مطبوعات فقط افتخارات شما را به رخ می‌کشد
 گرچه آقای ژرژ پمپیدو هم شاعر است
 و گرچه شهبانوی استخوانی ایران هم به عضویت افتخاری آکادمی
 خرگوشان پیر فرانسه انتخاب شده
 ولی ما می‌دانیم که شما شاعری بنام خسرو گلسخی را کشته‌اید
 آخر ما هم بین آجانها ، گروهانها و ماموران سازمان امنیت جاسوسانی داریم
 - شما خسرو گلسخی را کشته‌اید -
 این به افتخارات شما در مطبوعات مربوط نیست
 به نفت ، به پول
 به موکب همایونی که بر دوش جلادان سازمان امنیت حرکت می‌کند
 به طرح ابریشم کلاهی جدیدی که کارگران گرسنه‌ی بلوچ برای پوشاندن استخوانهای
 موزون شهبانو بافته‌اند

هیچ چیز به هیچ چیز مربوط نیست
 و تازه ، خبر تیرباران همه جا هست
 بی‌آنکه واقعا خبر تیرباران درجایی درج شده‌باشد
 و همین علامت آن است که شما خسرو گلسخی را کشته‌اید

(شاید یکی از افراد یکی از گروهانهای ارتش که سه ماه ریش گذاشت تا ده دقیقه در برابر شاه در برابر شاه در فرودگاه مهرآباد نقش عالم روحانیت ایران را بازی کند، به ما خبر داده . یا یک رئیس کلانتری که دربدر بدنبال چریک است به زنش گفته ، زن او به زن من گفته ، زن من هم رفته در میدان مجسمه ، جیغ‌زده به همه گفته . شاید . شاید آقای دکتر عضدی شخصا به خود من گفته !)

شما خسرو گلسخی را کشته‌اید
 حتی پیش از آنکه بکشید ، کشته‌اید
 شما دوهزاروپانصد سال پیش از این
خسرو گلسخی را کشته‌اید.

«سروده: رضا براهنی - شعرهای زندان»



www.sharghian.com/



خسرو گلسرخی شاعر و نویسنده مردمی در روز دوم بهمن 1322 در شهر رشت متولد شد نام پدرش قدیر بود که گلسرخی در سن 1/5 سالگی این تکیه گاه را از دست داد مادرش بانو شمس الشریعه وحید نام داشت که بعد از مرگ همسرش، خسرو و برادر دو ساله اش فرهاد را نزد پدرش حاج شیخ محمد وحید که در قم می زیست برد. وحید مرد مبارزی بود که در کنار میرزا کوچک خان جنگلی در نهضت جنگل جنگیده بود و بالطبع هنوز هم همان روحیه مبارزه در وجودش بود خسرو توسط چنین مبارزی تعلیم دید و تحت تاثیر نظرات او قرار گرفت حتی شعرهایی به نام جنگلی ها و دامون در این رابطه گفت (دامون به معنی پناهگاه و انبوهی سیاهی جنگل است). در سال 1341 پدر بزرگش فوت کرد آن زمان خسرو دوران تحصیل ابتدایی و متوسطه را در مدارس حکیم سنایی و حکیم نظامی به پایان رسانده بود و بعد از فوت پدر بزرگش می بایست چرخ معاش خانواده را بگرداند او و برادرش فرهاد به تهران عزیمت کردند و در خانه ای کوچک در محله امین حضور سکنی گزیدند او روزها کار می کرد و شب ها درس می خواند. خسرو در این سالها از ادبیات نیز غافل نبود در طی این سالها اشعار و مقالات و نقدهای بسیار بر آثار ادبی از سوی او با نام های غیر واقعی و مستعاری چون دامون - خ، گ - بابک رستگار - افشین راد - خسرو کاتوزیان به چاپ رسید در این زمان گلسرخی، با آموختن زبان فرانسه به طور کامل و زبان انگلیسی در دوره دانشگاهی، دست به ترجمه های ادبی نیز می زد.

کار جدی او در شعر از سال 45 شروع شد. در سال 48 با عاطفه گرگین شاعر و نویسنده همفکرش ازدواج کرد زندگی در کنار عاطفه و تاثیر پذیری از افکار او آثار گلسرخی را غنی تر کرد بطوری که دوران شکوفایی فکری و خلاقیت او در مطبوعات در سالهای 48 تا 52 می باشد البته هیچ اثری از خسرو در زمان حیاتش، به جز آنچه در مطبوعات و جنگ ها انتشار یافت به صورت کتاب چاپ نشد. تنها چیزی که میتوان به عنوان کتاب چاپ شده در میان نوشته های او سراغ گرفت، مقاله ای ست با عنوان "سیاست هنر، سیاست شعر" این مقاله برای اولین بار به صورت جزوه از سوی انتشارات (کتاب نمونه) به مدیریت بیژن اسدی پور انجام گرفت. اما بعداً "کاوه گوهرین مجموعه آثار خسرو را در دو مجموعه به نام های "دستی میان دشنه و دل" و "من در کجای جهان ایستاده ام" چاپ کرد که این دفتر نیز در آن است. خسرو برای چاپ کتابهایش با (کتاب نمونه) قرارداد بسته بود که به انجام نرسید و بعدها یکی از این دو مجموعه، با نام انتخابی خود گلسرخی "ای سرزمین من" چاپ شد. انتخاب نام "پرند خیس" برای مجموعه دوم به توصیه عمران صلاحی انجام شده است. عمران صلاحی و بیژن اسدی پور که از دوستان گلسرخی بودند تأکید کرده اند که خسرو قصد داشت این نام را بر مجموعه ای از شعرهایش بگذارد.

او چهار سال در کنار همسرش زندگی کرد و ثمره این ازدواج فرزندی به نام دامون بود مدتی بعد از دستگیری گلسرخی عاطفه گرگین نیز دستگیر شد و در دادگاه نظامی به چهار سال زندان محکوم شد با به زندان افتادن او سرپرستی دامون به برادرش سپرده شد. (هم اکنون دامون همراه مادرش در پاریس زندگی می کند). بیشترین علت دستگیری گلسرخی عضویت در محفلی بود که موقع دستگیری مدت یکسال بود که از این محفل بریده بود در اوائل ورود به آن محفل او متوجه شد که جز حرف و خیال بافی و احیانا "چپروی های نمایشی و خطرناک هیچ نیست. در آغاز ورود به آن جمعیت کذایی برای اینکه همسر و تنها پسرش را از این گرداب دور کند، ظاهراً از خانواده خود برید. و با عاطفه گرگین تباری کرد و کوشید تا در انتظار این طور جلوه دهد که به علت اختلاف و عدم تفاهم جدا از خانواده خود زندگی می کند و این رشته خانوادگی در حال گسستن است. عاطفه در این ظاهر سازی مصلحتی او را باری می داد، خسرو گلسرخی در 29 بهمن 1352 به جرم شرکت در طرح گروگانگیری رضا پهلوی علیرغم اینکه به خاطر بودن در زندان ساواک هرگز نمی توانست چنین کاری را انجام دهد و صرفاً "به خاطر دفاع از عقایدش در دادگاه نظامی به اعدام محکوم و در میدان چیت گر تیر باران شد ..

دادگاه نظامی گلسرخی و دوست همزمش کرامت الله دانشیان و دفاعیه ای که خسرو گلسرخی کرد هنوز در بیکره تاریخ ایران می درخشد و یکی از صحنه های باشکوه ایستادگی بر سر آرمان تا پای جان است او دفاع خود را چنین آغاز کرد:

به نام نامی مردم:

من در دادگاهی که نه قانونی بودن و نه صلاحیت آنرا قبول دارم از خود دفاع نمی کنم بعنوان یک مارکسیست خطابم با خلق و تاریخ است هر چه شما بر من بیشتر بتازید من بیشتر بر خود می بالم چرا که هر چه از شما دور تر باشم به مردم نزدیکترم و هر چه کینه شما به من و عقاید شدیدتر باشد لطف و حمایت توده مردم از من قوی تر است حتی اگر مرا به گور بسپارید که خواهید سپرد مردم از جسدم پرچم و سرود می سازند.

او در ادامه گفت زندگی امام حسین نمودار زندگی کنونی ماست که جان بر کف برای خلقهای محروم میهن خود در این دادگاه محاکمه می شویم او در اقلیت بود و یزید بارگاه و قشون و حکومت و قدرت داشت او ایستاد و شهید شد هر چند که یزید گوشه ای از تاریخ را اشغال کرد ولی آن چه که در تداوم تاریخ تکرار شد راه حسین و پایداری او بود نه حکومت یزید آن چه را که خلقها تکرار کردند و می کنند راه حسین است.

وقتی دادگاه نظامی حکم اعدام گلسرخی و دانشیان را قرائت کرد آن دو فقط لبخند زدند و بعد دست یکدیگر را به گرمی فشردند و در آغوش هم فرو رفتند محبوبیت گلسرخی و دانشیان ترس ساواک را برانگیخت آنها به تکاپو افتادند تا شاید در آخرین لحظات در آنها رسوخ کنند به آنها که با شکیبایی منتظر تیرباران بودند پیشنهاد شد که از شاه تقاضای عفو کنند اما آنها فقط پوزخند زدند ساواک وقتی دید با هیچ حربه ای قادر به فریب آنها نیست به گلسرخی پیشنهاد داد که دامون پسرش را قبل از تیرباران ببیند اما گلسرخی به این پیشنهاد هم جواب منفی داد و این در شرایطی بود که همه سلولهای بدنش نام دامون را فریاد می کشید او می دانست که دامون نقطه ضعف اوست و دامون می تواند او را به زندگی امیدوار کند زندگی که او می خواست از دست بدهد تا به وظیفه اش عمل کند آری برای او مرگ یک وظیفه بود وقتی از او تقاضای ندامت نامه می کنند تا در نتیجه دادگاه تخفیف دهند او می گوید هیچ کس از زندگی در کنار زن و فرزند گریزان نیست من مثل هر انسانی زندگی را دوست دارم و دوست دارم مثل هر پدری رنگ چشمان فرزندم را ببینم اما راهی را که انتخاب کرده ایم باید به پایان ببریم مرگ ما حیات ابدی است ما می رویم

تا راه و رسم مبارزه بماند اگر من ندامت نامه بنویسم کمر مبارزان را خرد نکرده ام؟؟؟

در سحرگاه 29 بهمن وقتی او را به چوبه اعدام بستند هنوز لبخند می زند و می خواهد که چشمانش را نبندند چون می خواست با دیدن خورشید به سرای باقی بشتابد .. او در وصیت نامه اش می نویسد :

من یک فدائی خلق ایران هستم و شناسنامه من جز عشق به مردم چیز دیگری نیست من خونم را به توده های گرسنه و پابرنه ایران تقدیم میکنم. و شما آقایان فاشیست ها که فرزندان خلق ایران را بدون هیچگونه مدرکی به قتلگاه میفرستید، ایمان داشته باشید که خلق محروم ایران انتقام خون فرزندان خود را خواهد گرفت. شما ایمان داشته باشید از هر قطره خون ما صدها فدایی برمیخیزد و روزی قلب شما را خواهد شکافت. شما ایمان داشته باشید که حکومت غیرقانونی ایران که در 28 مرداد سیاه به خلق ایران توسط آمریکا تحمیل شده در حال احتضار است و دیر یا زود با انقلاب قهرآمیز توده های ستم کشیده ایران واژگون خواهد شد ضمناً یک عدد حلقه پلاتین (طلای سفید) و مبلغ یک هزار و دویست ریال وجه نقد را به خانواده و یا به زخم بدهند.

منبع: کتاب حماسه خسرو گل سرخی - نوشته آرمان

<http://pz.rawa.org> پیام زن

خنجری بر حنجره ی دژ خیمان



خسرو گل سرخی در ۲ دلو ۱۳۳۲ در شهر رشت متولد شد. در اختناقی ترین شرایط کلیه آثارش از شعر و مقاله و تحقیق مملو از عشق آتشین به توده ها و کینه بیکران نسبت به دشمنان آنان بود. گل سرخی در راه سرنگونی رژیم پهلوی می رزمید و برای نیل به این آرمان از نثار خورش هم دریغ نداشت. ساواک همیشه او را تحت نظارت داشت و مترصد فرصتی برای خفه کردن این صدای راستین مردم بود. بالاخره در حمل ۱۳۵۲ او با عده ی دیگری از روشنفکران به اتهام قصد اعدام شاه دستگیر و روانه سیاهچال های اوین شدند. در جریان محاکمات اگر چه چندین روشنفکر بزدل و مرتد، چکمه های خونالود جلادان را بوسیده تقاضای عفو کردند اما گل سرخی و همزمش کرامت اله دانشیان با استواری کم نظیر، به آرمانهای شان وفادار ماندند و صحنه دادگاه نمایشی را که از طریق تلویزیون رژیم پخش می شد به صحنه رودررویی آشکار انقلاب و ضد انقلاب تبدیل کردند و با استفاده از فرصت به افشای ماهیت ضد مردمی رژیم پرداختند. خسرو خطاب به دشمن می خروشید که: «من برای جانم چانه نمی زنم، چرا که فرزند خلقی مبارز و دلاور هستم.»

با بازتاب وسیع حماسه گل سرخی و دانشیان در سالهای ستمشاهی هردو در قلب مردم جاگرفتند و به مثابه فرزندان راستین خلق مشهور شدند.

او زمانی سروده بود:

برسینهات نشست

زخم عمیق کاری دشمن

اما

ای سرو ایستاده نیفتادی

این رسم توست که ایستاده بمیری

و خود هم چون سرو ایستاد و تن به ذلت نداد و در سحرگاه ۲۸ دلو ۱۳۵۲ گلوله‌های دژخیمان شاه برسینه خسرو و کرامت نشست. رژیم حتی جرئت نکرد این خبر را اعلام کند. ولی کلامی که در توده‌ها راه یابد هیچگاه با گلوله خاموش نمی‌شود. هم اکنون خون گلسرخی «محراب» کلیه مبارزان راه آزادی است. اگر امروز رژیم فاشیستی خمینی نام بزرگ او را به خاموشی سپرده، فردا که خلق ایران بر سرنوشت خویش حاکم گردند بیگمان نام گلسرخی‌ها را «در هر سرود میهنی‌اش آواز می‌دهد».

سرود پیوستن

باید که دوست بداریم یاران!

باید که چون خزر بخروشیم.

فریادهای ما اگر چه رسانیست

باید یکی شود

باید تپیدن هر قلب اینک سرود،

باید سرخی هر خون اینک پرچم،

باید که قلب ما

سرود ما و پرچم ما باشد

باید در هر سپیده البرز

نزدیکتر شویم

باید یکی شویم

اینان هراسشان زیگانگی ماست...

باید که سرزند

طلیعه خاور

از چشم‌های ما

باید که لوت تشنه

میزبان خزر باشد

باید کویر فقیر

از چشمه‌های شمالی بی‌نصیب نماند

باید که دستهای خسته بیاسایند

باید که خنده و آینده، جای اشک بگیرد

باید بهار

در چشم کودکان جاده‌ء ری،

سبز و شکفته و شاداب

باید بهار را بشناسند

باید «جوادیه» بر پل بناشود

پل

این شانه‌های ما.

باید که رنج را بشناسیم

وقتیکه دختر رحمان

با یک تب دوساعته می‌میرد،

باید که دوست بداریم یاران،

باید که قلب ما

سرود و پرچم ما باشد.

مزار حرف نگفته

شعر بی نام

بر سینه ات نشست

زخم عمیق کاری دشمن

اما،

ای سرو ایستاده نیفتادی

این رسم توست که ایستاده بمیری

در تو ترانه‌های خنجر و خون

در تو پرندگان مهاجر

در تو سرود فتح

این گونه چشمهای تو روشن

هرگز نبوده است

خسرو گلسرخی

www.rowzane.com/000_etelayeha/2302/230221Golsorxi.pdf مجموعهء اشعار خسرو گلسرخی

<http://www.adabkade.com>



آغاز

پرنده خیس؛ اثری از خسرو گلسرخی

این دفتر از سروده های خسرو گلسرخی را به بانو شمس الشریعه وحید، عاطفه گرگین و فرهاد گلسرخی اهدا می کنیم.

کاوه گوهرین

« ... قلب بزرگ ما

پرندۀ ی خیسی ست

بنشسته بر درخت کنار خیابان ... »

پرندۀ خیسی

• آغاز

• [پیش سخن](#)

• [پرندۀ خیسی](#)

• [پرندۀ و طناب](#)

• [من شکستم در خود ...](#)

• [سفر](#)

• [در خیابان ...](#)

• [خون لاله ها ...](#)

• [هستی.](#)

• [روا مدار ...](#)

• [در سنگر](#)

• [سرختر، سرختر از بابک باش!](#)

• [دشمن و خلق](#)

• [نمایش ناتمام](#)

• [تلخ ماندم، تلخ ...](#)

• [در دست های خالی](#)

• [تکه ای از یک شعر](#)

• [پاره ای از یک شعر](#)

• [خسته تر از همیشه ...](#)

• [تکه ای از یک شعر](#)

• [فصل انفجار خاک](#)

• [جنگلی ها ...](#)

• [افزوده ای بر « جنگلی ها »](#)

• [دامون 1 \(1\)](#)

• [دامون 2](#)

• [دامون 3](#)

• [دامون 4 \(1\)](#)

• [درباره ی تصاویر](#)

[دریافت اثر به صورت فایل Zip](#)

ار سایت <http://www.avayeeazad.com> « [آوای آزاد](#) »

خسرو گلسرخی

1. [تا آفتابی دیگر](#)
2. [صبح](#)
3. [مرد خکی](#)
4. [خواب یلدا](#)
5. [زخم سیاه](#)
6. [ای پریشانی](#)
7. [سرودهای خفته](#)
8. [ملاقاتی](#)
9. [با این غرور بلندت](#)
10. [تو](#)
11. [پرندۀ خیس](#)
12. [پرندۀ و طناب](#)
13. [من شکستم در خود](#)
14. [سفر](#)
15. [در خیابان](#)
16. [خون لاله ها](#)
17. [هستی](#)
18. [روا مدار](#)
19. [در سنگر](#)
20. [سرخ تر از بابک باش](#)
21. [دشمن و خلق](#)
22. [نمایش ناتمام](#)
23. [تلخ](#)
24. [در دستهای خالی](#)
25. [تکه ای از یک شعر](#)
26. [پاره ای از یک شعر](#)
27. [خسته تر از همیشه](#)
28. [تکه ای از یک شعر](#)
29. [فصل انفجار خک](#)
30. [خفته در باران](#)

31. [شعر بي نام](#)
32. [كجاست سرخي فريادهای بابك خرم](#)
33. [مريثه اي براي گلگونه های كوچك](#)
34. [دو گانه](#)
35. [تساوي](#)
36. [ايريشم سپاه دو چشمت](#)
37. [سرود پيوستن](#)
38. [جنگلي ها](#)
39. [افزوده اي بر جنگليها](#)
40. [دامون 1](#)
41. [دامون 2](#)
42. [دامون 3](#)
43. [دامون 4](#)
44. [هيمه](#)
45. [لاله های شهر من](#)
46. [رهروان](#)
47. [تلاوت غم](#)
48. [در سبزه های سبز](#)
49. [سبز](#)
50. [شعري براي زخم](#)
51. [من ايراني ام](#)
52. [خكستر](#)
53. [قبل از اعدام](#)

ار سايت « گندم » <http://lovsat.blogspot.com>

صبح

دگر صبح اسن و پايان شب تار است

دگر صبح است و بيداري سزاوار است

دگر خورشيد از پشت بلندی ها نمودار است

دگر صبح است

دگر از سوز و سرماي شب تاريك ، تن هامان نمی لرزد

دگر افسرده طفل پابرهنه ، از زبان ما در شب ها نمی ترسد

دگر شمع اميد ما چو خورشیدی نمايان است

دگر صبح است

کنون شب زنده داران صبح گردیده

نخوابيد ، جنگ در پيش است

کنون اي رهروان حق ، شب تاريك معدوم است

سفیدی حاکم و در دادگاهش هر سپاهی خرد و محکوم است

کنون بايد که برخيزيم و خون دشمنان تا پای جان ريزيم

دگر وقت قيام است و قيامی بر عليه دشمنان است

سزای حق کشان در چوبه ی دار است

و ما باید که بر خیزیم

دگر صبح است

چنان کاوه درفش کاویانی را به روی دوش اندازیم

جهان ظلم را از ریشه سوزانده ، جهان دیگری سازیم

دگر صبح است

دگر صبح است و مردم را کنون برخاستن شاید

نهال دشمنان را تیغ ها باید

که از بن بشکند ، نابودشان سازد

اگر گرگی نظر دارد که میشی را بیازارد

قوی چوپان نباید نیش او ببندد

اگر غفلت کند او خود گنه کار است

دگر صبح است

دگر هر شخص بیکاری در این دنیای ما خوار است

و این افسردگی ، ناراحتی ، عار است

دگر صبح است و ما باید برافروزیم آتش را

بسوزانیم دشمن را

که شاید همره دودش رود بر آسمان شیطان

و یا همراه بادی او شود دور از زمین ها

دگر صبح است

دگر روز تبه کاران به مثل نیمه شب تار است

تا آفتابی دیگر

رهروان خسته را احساس خواهیم داد

ماه های دیگری در آسمان کهنه خواهیم کاشت

نورهای تازه ای در چشم های مات خواهیم ریخت

لحظه ها را در دو دستم جای خواهیم داد

سهره ها را از قفس پرواز خواهیم داد

چشم ها را باز خواهیم کرد

خواب ها را در حقیقت روح خواهیم داد

دیده ها را از پس ظلمت به سوی ماه خواهیم خواند

نغمه ها را در زبان چشم خواهیم کاشت

گوش ها را باز خواهیم کرد

آفتاب دیگری در آسمان لحظه خواهیم کاشت

لحظه ها را در دو دستم جای خواهیم داد

سوی خورشیدی دگر پرواز خواهیم کرد

تساوی

معلم پای تخته داد می زد

صورتش از خشم گلگون بود

و دستانش به زیر پوششی از گردپنهان بود

ولی آخر کلاسی ها

لواشک بین خود تقسیم می کردند

وان یکی در گوشه ای دیگر جوانان را ورق می زد

برای آنکه بی خود های و هو می کرد و با آن شور بی پایان

تساوی های جبری رانشان می داد

خطی خوانا به روی تخته ای کز ظلمتی تاریک

غمگین بود

تساوی را چنین بنوشت

یک با یک برابر هست

از میان جمع شاگردان یکی برخاست

همیشه یک نفر باید به پا خیزد

به آرامی سخن سر داد

تساوی اشتباهی فاحش و محض است

معلم

مات بر جا ماند

و او پرسید

گر یک فرد انسان واحد یک بود آیا باز

یک با یک برابر بود

سکوت مدهوشی بود و سئوالی سخت

معلم خشمگین فریاد زد

آری برابر بود

و او با پوزخندی گفت

اگر یک فرد انسان واحد یک بود

آن که زور و زر به دامن داشت بالا بود

وانکه قلبی پاک و دستی فاقد زر داشت

پایین بود

اگر یک فرد انسان واحد یک بود

آن که صورت نقره گون

چون قرص مه می داشت

بالا بود

وان سیه چرده که می نالید

پایین بود

اگر یک فرد انسان واحد یک بود

این تساوی زیر و رو می شد

حال می پرسم یک اگر با یک برابر بود

نان و مال مفت خواران

از کجا آماده می گردید

یا چه کس دیوار چین ها را بنا می کرد؟

یک اگر با یک برابر بود

پس که پشتش زیر بار فقر خم می شد؟

یا که زیر صریت شلاق له می گشت؟

یک اگر با یک برابر بود

پس چه کس آزادگان را در قفس می کرد؟

معلم ناله آسا گفت

بچه ها در جزوه های خویش بنویسید

یک با یک برابر نیست

mobina62.blogfa.com/8503.aspx موج آزاد

پرنده ی خیس



خسرو گلسرخی

می دانی
 پرنده را بی دلیل اعدام می کنی
 در ژرف تو
 آینه ایست
 که قفس ها را انعکاس می دهد
 و دستان تو محلولی ست
 که انجماد روز را
 در حوضچه ی شب غرق می کند
 ای صمیمی
 دیگر زندگی را نمی توان
 در فرو مردن یک برگ
 با شکفتن یک گل
 یا پریدن یک پرنده دید
 ما در حجم کوچک خود رسوب می کنیم
 آیا شود که باز درختان جوانی را
 در راستای خیابان
 پرورش دهیم
 و صندوق های زرد پست
 سنگین
 ز غمنامه های زمانه نباشند؟
 در سرزمینی که عشق آهنی ست
 انتظار معجزه را بعید می دانم
 باغبان مفلوک چه هدیه ای دارد؟
 پرندگان
 از شاخه های خشک پرواز می کنند
 آن مرد زردپوش
 که تنها و بی وقفه گام می زند
 با کوچه های ورود ممنوع
 با خانه های به اجاره داده می شود
 چه خواهد کرد
 سرزمینی را که دوستش می داریم؟
 پرندگان همه خیس اند
 و گفتگویی از پریدن نیست
 در سرزمین ما
 پرندگان همه خیس اند
 در سرزمینی که عشق کاغذی است
 انتظار معجزه را بعید می دانم

toloue.persianblog.com کاکویی

شعر امروز:

شب که می آید و می کوبد پشت در را
 به خودم میگویم:
 من همین فردا کاری خواهیم کرد
 کاری کارستان
 و به انبار کتان فقر کبریتی خواهیم زد

از: خسرو گلسرخی

این سرخ گونه
هرگز سخن از دزد
نرانده ست....
درون آتش می زید
و هراس را با او
یارای برابری نیست...
زخم را
و گلوله را پاس می دارد
تا آن روز
کز جراحت سهمگین خویش
پرچی برافرازد...

xxxxx

این سرخ گونه خاموش نشسته به انتظار
تمامی تن من
سرزمین من است....

(شعر از خسرو گلسرخی)

روح بابک در تو
در من هست
مهراس از خون یارانت ، زرد مشو
پنجه در خون زن و بر چهر بکش!
مثل بابک باش
نه
سرخ تر ، سرخ تر از بابک باش!
دشمن
گرچه خون می ریزد
ولی از جوشش خون می ترسد
مثل خون باش
بجوش!
شهر باید یکسر
بایکستان گردد
تا که دشمن در خون غرق شود
وین خراب آباد
از جغد شود پاک و
گلستان گردد.

(سروده خسرو گلسرخی)

می دانی
پرنده را بی دلیل اعدام می کنی
در عمیق تو
آینه ایست
که قفس ها را انعکاس می دهد
و دستان تو محلولی ست
که انجماد روز را

در حوضچه شب غرق می کند...

ای صمیمی

دیگر زندگی را نمی توان

در فرو مردن یک برگ

یا شکفتن یک پرندۀ دید

ما در حجم کوچک خود رسوب می کنیم

آیا شود که باز درختان جوانی را

در راستای خیابان

پرورش دهیم

و صندوق های پست

سنگین

ز غمنامه های زمانه نباشند؟

در سرزمینی که عشق آهنی ست

انتظار معجزه را بعید می دانم

باغبان مفلوک چه هدیه ای دارد؟

پرندگان

از شاخه های خشک پرواز می کنند

آن مرد زرد پوش

که تنها و بی وقفه گام می زند

با کوچه های «ورود ممنوع»

با خانه های «به اجاره داده می شوند»

چه خواهد کرد

سرزمینی را که دوستش می داریم؟

پرندگان همه خیس اند

و گفتگویی از پریدن نیست

در سرزمین ما

پرندگان همه خیس اند

در سرزمینی که عشق کاغذی است

انتظار معجزه را بعید می دانم.....

(خسرو گلسرخی)

تلخ ماندم ، تلخ

مثل زهری که چکیده از شب ظلمانی شهر

مثل اندوه تو

مثل گل سرخ

که بدست طوفان

پرپر شد...

تلخ ماندم ، تلخ

مثل عصری غمگین

که ترا بر حاشیه اش

پیدا کردم

و زمین را

توپ گردان

پرت کردم به دل ظلمت...

تلخ ماندم، تلخ

دیو از پنجره سر بیرون کرد

از دهانش

بوی خون می آمد....

(سروده خسرو گلسرخی)

معلم پای تخته داد میزد
 صورتش از خشم گلگون بود
 و دستاتش به زیر پوششی از گرد پنهان بود
 ولی آخر کلاسیها
 لواشک بین خود تقسیم می کردند
 و آن یکی در گوشه‌ای دیگر «جوانان» را ورق می زد.
 برای اینکه بیخود های و هو می کرد و با آن شور بی پایان
 تساویهای جبری را نشان می داد
 با خطی ناخوانا بروی تخته‌ای کز ظلمتی تاریک
 غمگین بود
 تساوی را چنین بنوشت : یک با یک برابر است
 از میان جمع شاگردان یکی برخاست
 همیشه یک نفر باید بپاخیزد...
 به آرامی سخن سر داد :
 تساوی اشتباهی فاحش و محض است
 نگاه بچه‌ها ناگه به یک سو خیره گشت و
 معلم مات بر جا ماند
 و او پرسید : اگر یک فرد انسان ، واحد یک بود
 آیا یک با یک برابر بود؟
 سکوت مدهشی بود و سوالی سخت
 معلم خشمگین فریاد زد آری برابر بود
 و او با پوزخندی گفت:
 اگر یک فرد انسان واحد یک بود
 آنکه زور و زر به دامن داشت بالا بود و آنکه
 قلبی پاک و دستی فاقد زر داشت پایین بود؟
 اگر یک فرد انسان واحد یک بود
 آنکه صورت نقره گون ، چون قرص مه می داشت بالا بود
 و آن سیه چرده که می نالید پایین بود؟
 اگر یک فرد انسان واحد یک بود
 این تساوی زیر و رو می شد
 حال می برسم یک اگر با یک برابر بود
 نان و مال مفتخواران از کجا آماده می گردید؟
 یا چه کس دیوار چین‌ها را بنا می کرد؟
 یک اگر با یک برابر بود
 پس که پشتش زیر بار فقر خم می گشت؟
 یا که زیر ضربه شلاق له می گشت؟
 یک اگر با یک برابر بود
 پس چه کس آزادگان را در قفس می کرد؟
 معلم ناله آسا گفت :

بچه‌ها در جزوه‌های خویش بنویسید:
 یک با یک برابر نیست.....

«سروده: خسرو گلسرخی»